آن زمان فرا خواهد رسید

رومن رولان

ترجمهٔ بدالدین مدنی

آن زمان فراخواهد رسید

رومن رولان

ترجمهٔ

بدرالدین مدنی

* انتشارات پازند
* آن‌زمان‌فراخواهد رسید
* ترجمهٔ بدرالدین مدنی
* چاپ اول
* چاپخانه‌حیدری
* تیراژ ۳۰۰۰نسخه
* حروف‌چینی ای.بی.ام. ازمشاورچاپ تلفن ۳۰۵۲۶۸

انتشارات‌پازند ــ شاهرضا ــ اول‌خیابان‌دانشگاه

این درام ، نه یك ملت اروپا ، بلکه اروپا را به
محاکمه می‌کشد، من آن را به مدنیت تقدیم می‌کنم .

رومن رولان

فوریهٔ ۱۹۰۲

اشخاص

Lord Clifford.	لردکلی‌فورد ؛فیلدمارشال ۶۰ساله
Sir Thomas Miles	سرتوماس‌میلز ، سرگرد ،جراح ۶۵ساله
Graham.	گراهام ،ژنرال، ۵۵ساله
Simpson.	سیمپسون ، سرهنگ ، ۵۵ساله
Sir Lewis-Brown.	سرلویس‌ـبرون ۵۰ساله
Richard carnbY.	ریچارد کارنبی ۳۵ساله
	رییس‌جمهورافریقا ، ۷۰ساله
Lawrence.	لورنس ،آجودان‌لردکلی‌فورد ، ۲۵ـ۳۰ساله
Cloddos.	کلودس ،آجودان‌لردکلی‌فورد ، ۲۵ـ۳۰ساله
Owen.	اوون ، سرباز ۲۰ساله
Alan.	آلان ، سرباز ۲۰ساله
Debora Erasmus de wit.	دبورااراسموس‌دوویت
Noemi de wit.	نعومی‌دوویت ۶۵ساله
Mrs Isabel Simpson.	خانم‌ایزابل‌سیمپسون ۴۵ساله
David.	داود ،پسردبورا ۶۰ساله.

سربازان‌انگلیسی ،زندانیان ،زنان ،کودکان‌بویر.

صحنه ،در ۱۹۰۲ ،در کریستبوری Christbury درافریقا ر .

پردهٔ نخست

پردهٔ نخست

تالار بزرگ با پنجره‌های فراخ. مبلها محکم وصندلیها بزرگ. تختخوابی از چوب گردو. دیوارها لخت. پرده‌های ضخیم جلو شیشه را پوشانده است. چند زن که همدیگر را فشار می‌دهند، از ورای پرده‌ها دلواپس نگاه می‌کنند. خدمتکاران دبورا اراسموس دوویت را احاطه کرده‌اند. یکی از آنها داود کوچولو را در آغوش دارد. نعومی کهنسال پشت به پنجره نشسته، تورات را روی زانوانش باز کرده است. زنان آهسته حرف می‌زنند و گاهی صدایشان را ناگهان بلند می‌کنند که وحشت، کینه وشور مذهبی از آن می‌بارد. — در بیرون، نی‌ها وطبل‌ها یک مارش نظامی را می‌نوازد.

زنان، در حالی که از پنجره نگاه می‌کنند. — *سناخریب (۱) است.*

- کافران، بابلیان!

- موزیک شیطانیشان را گوش کن!

۱— Sennacherib. — سناخریب یا سنخریب، شاه‌خون‌آشام وستمگر آشورکه‌بابل‌را محاصره و فتح کرد و همه اهالی آن را که خواهان آزادی‌واستقلال بودند، از دم شمشیر گذراند.

ـ خداوند از ما چشم پوشیده ، وبه حال خود رهایمان ساخته است !

دبورا نه .این یک آزمایش است . خداوند ارتش میان صاعقه‌هاو زمین لرزه‌ها از شهر ما دیدن می‌کند . اما انبوه دشمنان چون شبح شب محوخواهندشد.

یکی از زنان . ـ خدا با تیرهایش سوراخمان می‌کند . من از خشمش می‌ترسم .

نعومی کهنسال . ـ "هان‌بنده‌ام یعقوب ،هیچ‌مترس. ای اسرائیل ، هیچ‌مترس. زیرا من با شما هستم . معجزه بوقوع خواهد پیوست .

"سکوت"

زنان ، در حالیکه نگاه می‌کنند .ـ این‌فاتحان‌رانگاه‌کن !رنگ‌پریده و ژنده‌پوش‌به گدایان می‌مانند . به زحمت سر پا ایستاده‌اند .

ـ آن یکی که رنگش زرد ،چاق ولرزان‌است ، به اجاج (۱) شاه عمالیق (۲) می‌ماند! او که برتفنگش تکیه داده است ، از تب می‌لرزد .

ـ این یکی هم زاد وبومش را نخواهد دید .

ـ ریگ ، سگ ، طاعون بگیری!

داود کوچولو .ـ من هم می خواهم ببینم!

دبورا ، در حالیکه پسرش را از میان بازوان خدمتکار می‌گیرد وصورت او را به شیشه می‌چسباند . ـ به آنها که پدرت را کشته‌اند ، نگاه کن!

خدمتکار . ـ خداکند که بمیرند !

داود .ـ بمیرند!

نعومی کهنسال .ـ "بید آنها راچون لباسی خواهدخورد . پوسیدگی آنهاراچون پشمی خواهد پوساند ."

یک‌زن .ـ مرگ جانشان را بگیرد .

دبورا .ـ مردم شهرما ، از جلو این بیمارستان ، واز برابر این نعشهاکه‌روی‌زمین کشیده می‌شوند ، گریخته است . چرا شهر را بیدفاع گذاشته ورفته‌اند ؟

نعومی . ـ مردم ما فرار نکرده ، بلکه‌گذاشته تا آنها در گودال روی هم انباشته

۱ـ Agag و ۲ـ Amalec . اجاج شاه قوم عمالیق که شاول او را شکست داد ولی أو را نکشت ، اما سرانجام به دست سموییل کشته شد "تورات"

شوند. بعد محاصره‌شان خواهد کرد . در چهار گوشه آتش خواهد افروخت وهمه‌چیز خواهد سوخت!

داود . ــ ما هم ؟

دبورا . ــ ما هم ، اگر لازم باشد . می‌ترسی؟

داود ، در حالیکه به شیشه مشت می‌کوبد . ــ نه (از جلو پنجره دور می‌شوند و به مشاجره می‌پردازند .) من هم می‌خواهم بسوزم .

دبورا . ــ کاش چون سامسون همراه فلسطینی‌ها می‌مردیم!

زنان . ــ ما نیز می‌مردیم!

((صدای طبل))

زنان . ــ چه کار می‌کنند ؟

ــ میدان را دور می‌زنند .

ــ پرچم ما را پایین می‌آورند! می‌خواهند پرچم خودشان را بر افرازند .

دبورا . ــ اینکار انجام نخواهد شد . خدا کند که انجام نگیرد!

نعومی ، در حالیکه بلند می‌شود . ــ معجزه . من آن را احساس می‌کنم . . .

دبورا . ــ دعا کنیم . (**همه‌شان زانو می‌زنند** .) خداوندا ، ما منتظر تو هستیم ،

یک‌زن . ــ بیچاره هرگز تن به نومیدی نمی‌دهد!

زن دیگر . ــ خدا هم درد می‌دهد و هم درمان!

دبورا . ــ دشمنانت را خرد کن! از روی زمین محوشان ساز! بکوبشان

(درحالیکه بعضی دستها را بهم پیوسته و بلند کرده‌اند و برخی روی زمین خم شده‌اند ، لرزان خاموش می‌شوند . ــ دبورا دستهایش را صلیب‌وار روی سینه‌اش می‌فشارد . به آسمان خیره می‌شود ، راست می‌ایستد و بطور مستقیم جلوش را می‌نگرد . میان سکوت ، آواز ((خدا نگه‌دار شاه)) در بیرون بلند می‌شود . ــ زنان بعضی نومید ، برخی ناتوان همدیگر را می‌نگرند . کودک حیرت‌زده است . نعومی کهنسال می‌لرزد . دبورا چشمانش را بسته است ، اشکها بر گونه‌هایش جاری است .)

یک زن ،باتوس ولرز به پنجره نزدیک می‌شودونگاه می‌کند . ــ پرچم در اهتزاز است .

نعومی‌کهنسال ، درحالیکه‌خدمتکـــاران‌کمکش می‌کننـــد تابلندشود .ــ خیلی وقت لازم است .

یک‌زن .ــ خداوندا ،پس منتظر چه هستی ؟

دبورا .ــ تا ما بخاطر او دست به عمل بزنیم !

(بلند می‌شود .)

یک‌خدمتکار ، در حالیکه وحشت‌زده به‌درون می‌آید .ــ ژنرال‌شان ! وارد حیاط می‌شود .

دبورا .ــ بهیچ رونمی‌خواهم ببینمش!

نعومی .ــ مرا ببرید!

(میان سکوت ناپدید می‌شوند .)

(لردکلی‌فورد ،در حالیکه دکتر سرتوماس‌میلز واوون سرباز دنبالش می‌آیند ، به درون می‌آید .)

میلز ، درحالیکه ازآستانهٔ درنگاهی به دور و براتاق‌می‌افکند .ــ کسی‌نیست .

کلی‌فورد .ــ در بسته می‌شود . آنها تازه رفته‌اند .

میلز .ــ هنگام‌گذشتن از حیاط‌نیمرخشان‌را از این پنجره دیدم . آنهادرکمین‌ما بودند .

کلی‌فورد .ــ آنها همیشه در کمین ما هستند . هم اکنون پشت دیوارها . . .

(می‌نشیند .) ، (به‌اوون .) خانم اراسموس را بخواهید . . . بـــه او بگویید که لرد کلی فورد ، افتخار دارد ، با او حرف بزند .

(اوون بیرون می‌رود .)

میلز ، درحالیکه می نشیند .ــ خوب ، ما اکنون در این پایتخت زیبا هستیم!

کلی فورد .ــ پایتخت‌زیبا!کشتزارها ، انبارها . جز سگهای بدخو ، مرغان‌لاغر ، چندآدم مسخره وچند یهودی که به خاطر آزاد بودن‌دستشان‌درغارت ، فریاد می‌کشند : ((زنده باد انگلستان)) ، کس دیگری در کوچه‌ها دیده

نمی‌شود . و پشت پنجره‌ها چهره‌های رنگ پریدهٔ زنان و نگاههای کین توزانه .کسی مقاومت نمی‌کند ، گمان نمی‌رود کسی دفاع کند . دشمنی دسترس ناپذیر که همواره دور می‌شود . . .

میلز .ـ جنگاور! شما جز خواب زخم و آماس نمی‌بینید . به جای دشمن، ما به اندازه کافی با این طبیعت آدم‌کش ، و این فضاها که گویی هرقدر انسان پیش می‌رود عقب می‌نشیند ، کار داریم .

کلی فورد .ـ خوشبختانه اگر لذت فایق آمدن بر دشواری وجود نداشت!

میلز .ـ به نظر نمی‌آید که چندان شیفتهٔ پیروزیتان باشید .

کلی فورد .ـ عزیزم ، من شرمنده‌ام . این همه نیروی غول‌آسا ، برای باز گرفتن مزارع چند کشاورز! لذت در پیروزی بر حریف هم‌شأن و همپایه است . اینکارها کی پایان خواهد یافت؟

میلز . ـ به! همیشه وضع همین است . اگر نیرومندان ناتوانان را نمی خوردند ، تمدن وجود نداشت .

کلی‌فورد .ـ ممکن است .

((دهن دره می‌کند .))

میلز .ـ این خانهٔ بزرگ‌وخالی ،شوم است . رفیقان را دعوت کنیم که بیایندودر مهمانی خانهٔ جدید شرکت جویند . می‌خواهید بروم دعوتشان کنم ؟

کلی‌فورد .ـ بله ، میلز ، همین کار را بکنید . بسیار بجاست .

((میلز بیرون می‌رود .))

اوون درحالیکه بدرون می‌آید .ـ مارشال خانم دوویت دارد می‌آید .

کلی‌فورد .ـ اوون چه قیافه‌ای پیدا کرده‌ای!

اوون .ـ آه مارشال ، همهٔ زنان در آشپزخانه ایستاده ، به دیوار تکیه داده بودندو خانم دوویت با خانم پیر ، در وسط ، در برابر بخاری بی‌آتش نشسته بودند ، تکان نمی‌خوردند ،حرف نمی‌زدند ونگاهم می‌کردند .

کلی فورد .ـ اوون ، حالا دیگر زنها ترا می‌ترسانند ؟

اوون .ـ این ترس نیست ، اما این درد آور است که از آدم نفرت داشته باشند .

کلی فورد .ـ هنوز به اینطور چیزها عادت نکرده‌ای ؟

اوون ـ قادر به اینکار نیستم .

کلی فورد ـ پسرم ، قادر به انجامش خواهی بود . از این صحنه ها خیلی خواهی دید .

اوون ـ می‌فهمم ، وقتی که انسانها با همدیگر توافق نداشته باشند ، می‌افتند به جان هم ، اما بعدش ، کینه به دل داشتن چه لزومی دارد ؟

(در باز می‌شود ، دبورا همراه بچه‌اش ظاهر می گردد و بیحرکت می‌ایستد .)

کلی فورد ، درحالیکه خود را بطور جدی معرفی می‌کند ـ کلی فورد ، ژنرالیسم ، س،م ،ب *(خم می‌شود ـ دبورا هیچ تکان نمی‌خورد .)* خانم ازاینکه ناگزیر در خانهٔ شما منزل اختیارکرده‌ام ، عذر می خواهم . هر چند دیدار من برایتان رنج آور باشد ، بازدلم می‌خواهد که بیوهٔ نجیب‌زاده‌ای را که در میدان جنگ هماورد من بود ، نسبت به احترام خودم مطمئن سازم . به پاس احترام اوست که خانه تان را برگزیده‌ام وبدین وسیله می‌خواهم به شما نشان دهم که علاقه دارم ، افتخار پذیره شدن من ودور نگه داشتن‌تان را از خطرات جنگ به من بدهید . اما دلم می‌خواهد تا آنجا که ممکن است ، زحمت حضورم را محدود کنم . از این رو از این اتاق بزرگ واز این سرسرای مجاور برای کارهای شخصی و دفترستادم سود خواهم جست . اتاقهای‌دیگربرایتان محفوظ است .

دبورا ـ شما چیزی را که برایتان تعلق ندارد ، در اختیار گرفته‌اید . این خانه مال من است ، شما به زور آن را تصاحب کرده‌اید ، اما در این باره هیچ حقی ندارید . من بهیچ رو زیر بار آن نمی‌روم .

کلی فورد ـ شما اشتباه می‌کنید ، از شما نمی خواهم که‌مال‌خودتان‌را به‌من‌بدهید . از شما می‌خواهم که موافقت کنید تا مهمانتان باشم .

دبورا ـ خوب می‌دانید که نمی‌پذیرم . پس از اجازهٔ من چشم بپوشید .

کلی‌فورد ـ خانم ، اگر همهٔ‌قدرت دنیا در اختیار من بود ، باز این امر مانع نمی‌شد که نسبت به شما اظهار ادب نکنم . شهر شما به من تعلق‌دارد .

اما من در اینجا خود را چون مهمانتان به حساب می‌آورم .

دبورا .ــ من به کلمات اهمیت نمی‌دهم ودربارهٔ اعمال قضاوت می‌کنم . من از شما متنفرم .

کلی‌فورد .ــ از شما خواهش نمی‌کنم ، مرا چون شخصی که وظیفه‌اش را انجام می‌دهد ، به نظر آورید . شایستگی من اجازه نمی‌دهدکه‌ازقبول‌مسئولیت اعمالم شانه خالی کنم . من تنفرتان را می‌پذیرم . شما به خاطر سوگواریتان حق دارید از من متنفر باشید . من به خاطر بدبختیهایی که بر خلاف میل خودم برایتان بوجود آورده‌ام ، در برابر دردتان با دلسوزی سر تعظیم فرود می‌آورم .

دبورا .ــ دلسوزیتان به چه درد می‌خورد ؟ اگر لازم باشد کارتان را ازسرخواهید گرفت .

کلی فورد .ــ بله ، *(از آغاز صحنه . بدقت بچه را نگاه می‌کند .)بچه‌تان‌است ؟ (دبورا با اشاره تایید می‌کند .ــکلی فورد سوی بچه که خود را پنهان می‌کند ، خم می‌شود .)* کوچولو فرار مکن .

داود ، در حالیکه، صورتش را از دامن مادرش بیرون می‌آورد .ــ فرار نمی‌کنم .

کلی فورد ،به دقت نگاهش می‌کند .ــ اوبه پسرکم . . . شباهت دارد .

دبورا . ــ شما بچه دارید ؟ خدا او را از شما بگیرد! .

کلی فورد .ــ خانم ! . . . *(پس‌از سکوتی کوتاه .)* خدا خواستتان را برآورده است .

دبورا .ــ ببخشید . ــ چند سالش بود .

کلی فورد .ــ هشت سال . این بچه چند سال دارد ؟

دبورا .ــ شش سال .

کلی‌فورد .ــ او از بچهٔ من خیلی درشتر است .

دبورا .ــ کی از دستش دادید ؟

کلی‌فورد .ــ سه هفته پیش .

دبورا .ــ اینجا ؟ *(کلی‌فورد با اشاره تایید می‌کند .)* مادرش هنوز زنده است ؟

کلی فورد .ــ مادرش هم با او مرد .

دبورا ، لبهایش را تکان می‌دهد ، گویی به رحم آمده و می‌خواهد ایـــن احساس را ابـــــــرازدارد ، بعد حرفش را از سر می‌گیرد .ــ خدا عادل است . خدا عادل است !

کلی فورد .ــ خانم شما از ما ستمگرتر هستید . *(دبورا سکوت می‌کند .)* پسران دیگری هم دارید ؟

دبورا .ــ دو پسر دیگر هم دارم که بزرگتر ند ، یکی دوازده سالش است و دیگری چهارده سال .

کلی‌فورد .ــ کجا هستند ؟

دبورا .ــ بر ضد شما می‌جنگند .

داود .ــ من هم خواهم جنگید .

کلی‌فورد .ــ شما هنوز خوشبخت هستید .

دبورا .ــ یا در سوگ آینده . من گله‌ای ندارم . من زندگی خودم وآنها را فـدا کرده‌ام . اما زندگی شما را هم خواهیم گرفت .

کلی فورد .ــ حال که این همه از ما تنفر دارید ، چرا نرفته‌اید ؟ چـرا دنـبال مردانتان راه نیفتاده‌اید ؟

دبورا .ــ آنوقت مزاحمشان می‌شدیم و ناگزیر بودیم که نان آنها را بخوریم ، در صورتی که اینجا نان شما را می‌خوریم . اینجا مزاحم شما هستیم .

کلی فورد .ــ اگر با شما بدرفتاری کنیم ؟

دبورا .ــ چه‌بهتر آنوقت وادارتان ساخته‌ایم که بر ضد بشریت عمل کنید عذابمان بدهید ، ما هم بیکار نمی‌نشینیم و آبرویتان را می‌بریم!

(بیرون می‌رود . چشمان کلی فورد ، به دری کـــه بسته می‌شود ، خیره می ماند . شانه بالا می‌اندازد وآه می‌کشد . میلز به درون می‌آید .)

میلز .ــ قبول‌کردند ، به‌دنبال‌من می‌آیند .ــ خوب ، خانم را دیدید ؟ همانطور که می‌گویند ، زیباست ؟ برایتان تراژدی بازی کرد ؟ . . . چه‌تان است ؟

کلی فورد .ــ چیزیم نیست .

میلز .ـ دوست من خوشحال باشید .این همه قیافهٔ اندیشناک به خود مگیرید . دوستانمان هم اکنون از راه می‌رسند . می‌دانید که رفتار یک فرمانده ، روی اطرافیانش چه تأثیری دارد .

کلـــی فـــورد ، به خشکی .ـ من به وظیفهٔ خودم آشنا هستم ،ازشمامتشکرم .

میلز .ـ از هنگام جدا شدنمان از همدیگر تا کنون چه روی داده است ؟

کلی‌فورد .ـ ببینید دکتر ، من هرگز فریب دروغ این تمدن را که به ناروا ، ادعا می‌کند حق دارد اقوام به اصطلاح پست را از میهن خود محروم کنـد ، نمی‌خورم .امادر این لشگرکشی که در آن خصم از یک قوم کهن‌اروپایی ، برابر یا حتی برترِ از حریف پیروزمند خویش است ، این دروغ خشنتـر جلوه کرده است .

میلز .ـ اوه برتر ، لابد شوخی می‌کنید ؟

کلی‌فورد .ـ شوخی نمی‌کنم . چه عظمت اخلاقی در وجود این زن موج می‌زند! ومابانومیدی‌موجوداتی که بهتر از هر کس دیگر آن را تشخیص می‌دهیم ، دستخ ِش چه اندیشهٔ غم‌انگیزی هستیم . اوون هم اکنون می‌گفت لحظه هایی هست که کینهٔ دیگران تحمل ناپذیر می‌شود .

میلز .ـ دیگران! مگر انسان باید بداند ، دیگران چه فکر می‌کنند! شمادرگذشته ، هرگز در این باره غم بدل راه نمی‌دادید . همیشه فکر خود را دنبـال می‌کردید ، حق هم داشتید .

کلی فورد .ـ من جنگ را دوست می‌داشتم .بله ،خیلی هم دوْست می‌داشتـم ، هنگامی که خیلی جوان بودم ، جنگ برای من یک خوشبختی بود . اما میلز ، در عصر ما ودر سن وسال ما ، انسانی که می‌اندیشد ،نمی‌تواند ، کهنگی جنگ را احساس نکند ، وآدم از آلوده شدن به آن کمی خجالت می‌کشد . (میلز هنگام حرف زدن او ، انگار نبضش را گوش می‌کنـد ، دستش را در دست گرفته است).ـ بله ، من همهٔ اینها را می‌دانم .این حساسیت عصر ماست . البته همه باید برادروارزندگی کنند .ـ می‌دانید به چه چیز باید فکرکرد! این‌همه‌انسانها! این‌همه‌دشمنان !قانون‌طبیعت‌قتل‌و غارت است . من نیز بیش از تو فریب کلمهٔ پیشرفت را نمی‌خـورم ، و

خوانندگان‌تورات را که می‌کوشند ، در بارهٔ وظیفه‌ای که انجام می‌دهیم ، توهم بوجودبیاورند ،دوست ندارم . اما چنین است: بحث چه فایده‌ای دارد؟ دوست عزیز شما هم چون من آن را می‌دانید . شما هم درمواقع عادی بیش از من احساساتی نیستید . شخصی یا خلقی که اینطور بـه حساسیت گرایش دارد ،بطور ساده دارای علایم ضعف جسمانی واخلاقی است :سل ، ضعف‌پیری ، زوال‌زندگی .ــ برای اینکه نظرم را صادقـانـه اظهار کنم ، می‌خواهید بگویم چه‌تان است :شما خسته‌اید ، همین .

کلی‌فورد .ــ درست است ، جسم وجانم ضعیف شده .

میلز .ــ تورم روده در ماه گذشته تا مغز استخوان خوردتان کرده است .هم اکنون تب دارید .

کلی‌فورد .ــ پس از آن حادثه ، همیشه تب دارم . . .

میلز .ــ بله ،بله ، فکرش را مکنید .ــ آه!آب و هوای اینجا دهشتناک‌است وشما بشدت صدمه دیده‌اید . اگر بنیه‌تان کمی ضعیف بود ، مقاومت امـکان ناپذیر می‌گشت . اما ما دیگر در پایان راه هستیم . چند روز بیشتر کار نداریم .

کلی فورد .ــ من بکلی فرسوده شده‌ام ، دیگر به کاری که انجام می‌دهم علاقه‌ای ندارم . گاهی دلم می‌خواهد بروم .

میلز .ــ بروید ؟ کجا ؟

کلی‌فورد .ــ به انگلستان .

میلز .ــ فکرش را نکنید !

کلی فورد .ــ بر عکس ،خیلی هم فکرشرا می‌کنم.

میلز .ــ چه دیوانگی!ــ فکر کنید . . .

کلی فورد .ــ بحث نکنیم . نگفتم که این کار را انجام خـواهم داد ، امـا اگـر می‌خواستم انجامش دهم ، استدلالتان بیهوده بود . من تنها خـودم تصمیم می‌گیرم .

میلز .ــ خوب .ــ لابد استعفا می‌دادید ؟

کلی فورد .ــ شاید .

میلز .ــ چه کسی جانشین‌تان می‌شد؟ آه، لابدگراهام .

کلی‌فورد .ــ گراهام؟ او برای رهبری یک ارتش شایسته نیست .

میلز .ــ او تازگیها در یک نبرد بسیار عالی در بیت‌لحم (۱) پیروز شده است .

کلی فورد .ــ سرکرده سوار . . . شمشیرزن ، او یک فرمانده ارتش نیست .

میلز .ــ یک حزب قوی طرفدار اوست .

کلی فورد .ــ می‌دانم . او به آسانی می‌تواند جای مرا بگیرد . اما میلزاینکارهرگز صورت نخواهد گرفت .ــ او مدام ازنرمشی که‌می‌کوشم به هنگام ضرورت درجنگ‌بکار بندم ، انتقاد می‌کند . اوبرای‌این‌کارصلاحیت‌سیاسی‌ندارد . من جایم را به او واگذار نمی‌کنم . این کار از من ساخته نیست . موظف به انجامش هم نیستم .

میلز .ــ آفرین انسان هرگز نباید ، پست خود را ، حتی اگر به نظرش بد باشد ، از دست بدهد . هم می‌توان در آن کـار هـای نیک انجام داد ،وهم می‌توان مانع شد که کس دیگر کارها را بدتر نکند .

کلی‌فورد .ــ گراهام ، من به نفع گراهام کار کرده‌ام . میلز ، بهترین دوست من ، واین شمایید که در این باره با من حرف زدید (درمی‌زنند) داخل‌شوید *(دو افسر جوان به درون می‌آیند .)* **کلودس ، لورنس سلام .خوب ، شهر** را گشت زدید ؟

لورنس .ــ مارشال‌محله‌های‌اصلی‌رادیدیم . به کسی بر نخوردیم .همه‌جابسته است . چفت‌درها را انداخته‌اند . آفتا بگیرها را هم بسته‌اند .انگار همه مرده‌اند . وقتی که درخانه‌ای را باز می‌کنی ، باپیر مردان‌وکودکان که خاموش در تاریکی نشسته‌اند ، روبرو می‌شوی .

کلودس .ــ این سکوت آدم را از کوره در می‌برد . آدم دلش می‌خواهدکه‌به فریاد کشیدن‌وادارشان سازد .

کلی‌فورد .ــ مگر انتظار داشتی که برای ما جشن بگیرند ؟

لورنس .ــ نه ،مارشال ، اما آنـها باید درک کنند که ما دشمنشان نیستیم‌وآمده‌ایم برایشان نیکی کنیم .

1- Bethleem

کلی فورد ، نگاهشان می‌کند ، شانه بالا می‌اندازد ، با ریشخندی سرد می‌گوید .ــ چه می‌خواهید ؟ باید متوجه باشیم که هرگز هیچ‌کس متوجه حسن نیت نمی‌شود . با این‌همه کارهایی‌را که می‌خواهیم انجام بدهیم بایدادامه دهیم وبکوشیم‌که اطمینانشان را جلب‌کنیم . ــ کلودس ، اعلامیه‌ای را که برایتان دیکته کرده بودم ، نوشته‌اید ؟

گلودس .ــ بله ، مارشال .

کلی‌فورد .ــ ببینیم .

کلودس ، درحالیکه می‌خواند .ــ ((اعلامیه به ساکنان جمهوری‌س،آ .ــ از هنگامی که نیروهای س،م . شاه به فرماندهی من به قلمرو جمهوری س،آ پانهاده‌اند ، در بارهٔ‌رفتاری که در انتظار اهالی این ناحیه است شایعات دروغ و موذیانه‌ای پخش شده است . من ژرژ لنسدسی بارون کلی فورد دو هرات ک ، پ ،ژ ، ب ، ژ ،س . ی ، ژ ،ث ،ل ا ،و ، ث فرمانده عالی نیروهای س ،م در جمهوری س ، آ ، به شرح زیر به اطلاع می‌رساند : ((امنیت برای افراد وهر گونه آزادی دیگر در بارهٔ جمعیت غیر نظامی تضمین می‌گردد . . .))

(ژنرال گراهام ، بی آنکه در بزند ، به درون می‌آید .)

میلز ، در حالیکه سوی او برمی‌گردد .ــ گراهام . . .

گراهام .ــ ببخشیداز اینکه حرفتان را قطع می‌کنم . آخرین کلماتی را که‌خوانندهٔ اعلامیه‌تان بر زبان می‌راند شنیدم . گذشت جایز نیست .ــ ارتباط با ساحل قطع شده است . سیمهای تلگراف را بریده‌اند ، راه آهن بسته است . اگر مواظب نباشیم ، به جای اینکه شهر در تصرف ما باشد ، ما مسخرشهر خواهیم بود . دشمن دور وبر ما را گرفته است و از همهٔ حرکتهای ما اطلاع دارد . مسئله تنها این نیست . گروهان ۵تفنگداران ایرلندی که در شهرداری استقرار یافته است ، چلیکهای باروت را که با وضوح کامل برای تخریب ساختمان کار گذاشته بودند ، در سردابه پیدا کرده است .ــ باز هم . . .

کلی فورد .ــ گراهام ، نمی‌دانم شما چه کار می‌کنید که خبرهای بد زیرپایتان

سبز می‌شود .

گراهام .ــ بی‌تردید ، من محصول کشتهٔ دیگران را بر می‌دارم . حرفهایم را ادامه می‌دهم : یک شخص بیسروپا به‌پرچم اهانت کرده ، کوشیده است که سربازی را بکشد . من به خود حق می‌دهم ، تصور کنم که دشمن او را مامور تخریب ساختمان شهرداری کرده است . محاکمه‌اش کنید . اگر وحشت بر شهر سایه نیندازد در همه جا شورش بر پا خواهد شد .

کلی‌فورد .ــ آقا ، لابد خیلی دلتان می‌خواهد که کشت و کشتار راه بیندازید ؟ (**شانه بالا می‌اندازد .**) دستور بدهید آن شخص را بیاورند .

(سرلویس برون به درون می‌آید .)

لویس ــ برون .ــ هورا ، مارشال ! هورا ، آقایان ! . . .

میلزــلویس چه خبر شده ؟ خبرهای بدی را که برای ما نیاورده‌ای ؟

لویس ــ برون .ــ خبرهای بد ؟ بر عکس خبرهای خوب .ــ اجازه می‌دهید که بنشینم . بسیار خسته‌ام . ــ وضع بسیار خوب است .

میلز .ــ هم اکنون ژنرال از توطئه‌ای حرف می‌زدند

لویس ــ برون .ــ آنها اکنون هر چه دلشان بخواهد می‌توانند بکنند . ما به موقع رسیده‌ایم .

کلودس .ــ کجا ؟

لویس ــ برون .ــ به معدنها ، آه ! کم مانده بود که کار از کار بگذرد . وقتی که با ستونی که به من سپرده بودند به چاههای گولد ــ فونتن (۱) رسیدیم ، نزدیک بود خرابکاری در معدن صورت بگیرد . اما سپاس خدا را که راهزنان جرئت نکرده بودند . هنوزهم تردید دارند . همه چیز دست نخورده باقی مانده است . یک ماشین هم خسارت ندیده . نتیجهٔ با شکوه اقدام ارتش . من در برابر در ورودی یک دسته نگهبان گذاشتم و باید بیدرنگ تلگرافی به سهامداران خبر بدهم . چه شادی برای ملت ! چه غروری برای ما ! تلگرافخانه کجاست ؟

کلودس . ــ تلگراف قطع شده است .

لویس ــ برون .ــ خدایا ، پس باید پیکی فرستاد . . . مارشال . . .

1- Guld - Fontein.

کلی فورد ، درحالیکه پشتش را به‌لویس‌بیرون برمی‌گرداند . ــ کلودس این‌کار رابکن .

لویس ــ برون ، درحالیکه باشادی درونی به‌چپ و راست مشت می‌اندازدوایــن عمل صمیمیت بیشترش را نشان می‌دهد .ــ متشکرم . آقایان متشکرم !

(با کلودس بیرون می‌روند وهماندم بر می‌گردنــد . آنهــا خاموش‌اند واز نگاه کردن به یکدیگر اجتناب می‌ورزند . کلی فورد سپیلهایش را می‌جوید . میلز کمی حالت مسخره آمیز دارد ، وگراهام در حالیکه به دری کــه لــویــس ازآن بیرون رفته است ، نگاه می‌کند ، جلو یک حرکت شدیــد را می‌گیرد .ــ آنهایک‌دم همچنان شرمنده‌وسرافکنده‌می‌مانند .)

کلی فورد ، آشفته .ــ خوب ، زندانی کو ؟

لورنس .ــ این است .

(سربازان ، دهقانی کثیف و ژنده پوشی را که حالتی خرف دارد ،می‌آورند .لرد کلی فورد به دقت نگاهش می‌کند .ــ ریچارد کارنبی پس از در زدن به درون می‌آید .)

ریچارد کارنبی .ــ انگار می‌خواهیداین شخص مضحک را تیرباران کنید ؟ از شما خواهش می‌کنم که به من اجازه بدهید تا در باز پرسی حاضر بــاشــم و یاد داشتهایی بر دارم .

کلی فورد .ــ بنویسید آقا ، اگر دلتان می‌خواهد یادداشت کنید . (سوی زندانی می‌رود .) تو می‌خواستی یکی از سربازان مرا بکشی ؟*(مرد ، در حالیکه نگاهش می‌کند ،سرش را تکان می‌دهد ،نیشخند می‌زند ومی‌لرزد .)*چیه؟ کیستی ؟نامت ؟*(همان‌کارها را تکرار می‌کند .)* آیا نمی‌فهمد ؟ *(حرفهای دهقان نامفهوم است .)* به چه زبانی حرف می‌زند ؟ زبانش هــلنــدی نیست

میلز .ــ یک لهجهٔ دهاتی‌که با لهجهٔ دیگری آمیخته است ونمی توانم تشخیصش بدهم .

گراهام .ــ عمدا" اینطور حرف می‌زند که‌از دادن پاسخ طفره برود . چه نیازی‌به

گفتهٔ او هست ؟ هنگام ارتکاب جرم دستگیرش ساخته‌اند .

کلـــی فـورد ، به سربازان .ــ هرچه دیده اید ، بگویید .

یـک گروهبـان .ــ به شهرداری که رسیدیم ، او روی پـله‌ها ، جـلو در خوابیده‌بود . چون ما را دید ، بلند شد و سوی ما آمد ، یک چوبدستی را تکان می‌داد و زبور می‌خواند . آنوقت یک راست سوی تفنگدار رالف رفت ، به پرچم چنگ انداخت . رالف ضربه‌ای شدید با دستهٔ پرچم به شکم او زد و همهٔ ما خودمان را روی او انداختیم . تنه لش سماجت بـه خرج می‌داد . برای اینکه پرچم را از چنگش در بیاوریم می‌بایـست بـا ضربه‌های قنداق تفنگ به ستوهش بیاوریم . اما او پرچم را پاره کرد .

گراهام .ــ روشن است .

کلی فورد ، در حالیکه شانه‌ها را بالا می اندازد .ــ یک تعصب احمقانه .

گراهام .ــ پس می‌خواستید چه کار کند ؟

کلی‌فورد .ــ تنها عاجزان و احمقها را اینجا جا گذاشته‌اند .

گراهام .ــ این مرد برای تخریب شهرداری اینجا مانده است . جای هیچگـونـه تردید نیست .

(دهقان در حالیکه افسران را که با هم حرف می‌زنند ، با چشمـانـش می‌پاید ، همچنان به این طرف و آن طرف خم می‌شود . انـگار حـرف گراهام را تأیید می‌کند .)

ملاحظه کنید ، خود را هزن حرف مرا تأیید می‌کند .

کلی‌فورد .ــ او نی‌فهمد . او دیوانه است .

گراهام .ــ با این عذر او خیلی ساده نجات خواهد یافت .

کلـــی فـورد ، با نگاه پرسش‌آمیز به میلز .ــ دکتر . . .

میلـــز ، در حالیکه بابیدقتی مرد دهقان را بر رسی می‌کند . ــ بـه ! او مثل من وشماست . او پر شور است . اگر او دیوانه باشـد ، همـهٔ مـا دیوانه‌ایم . البتدخوب می‌دانیم که هر کس کم و بیش دیوانگیهایی‌دارد . او یک آدم عادی است . محکومیتش ضرری ندارد .

کلی فورد .ــ مضحک است . محکومیت اینگونه‌اشخاص‌آتش‌تعصب را تیزترمی‌کند .

گراهام .ـ چه بهتر! من یک آتش‌سوزی را بر یک آتش زیر خاکستر ترجیح می‌دهم .

کلی فورد .ـ سیاست زیبا وانسانی!

گراهام .ـ بهترین سیاست وانسانی‌ترین شیوهٔ جنگ ، جنگ بیرحمانه است: اینطوری‌خیلی زود تمام می‌شود .

کلـــی فـــورد ، به افسران دیگر .ـ عقیده شما هم همین است ؟

میلز .ـ من هم همین عقیده را دارم .

(دیگران تأیید می‌کنند .)

کلی فورد .ـ باشد .ـ تیر بارانش کنید .

(سربازان زندانی را می‌برند . او با نگاهش مرتب رفتار و حرکت لبهای بحث کنندگان را می‌پاید ومی کوشد تا حرفهایشان را حدس بزند و در حالیکه با حالت عصبی نیشخند می‌زندومی‌لرزد ، سربازان را که دستش را گرفته‌اند وبیرونش می‌برند ، نگاه می‌کند ، انگار حالا متوجه موضوع شده است ، آنگاه با قیافه‌ای که ناگهان تغییر می یابد ، سوی کلی فورد ، می‌رود . او را پس پسکی می‌برند . او مقاومت نمی‌کند ، حرف نمی‌زند و چند کلمهٔ نامفهوم برزبان می‌راند . می‌لرزد ونگاهش چشمان کلی‌فورد را ترک نمی‌گوید ، تا اینکه در بسته می‌شود .

ریجارد کاربُبی . ـ بی‌شعور لعنتی! نتوانستیم از او چیزی در بیاوریم .ـ ملاحظه کرده اید که گوسفندان نیز ، هنگام بریدن گلویشان ، با حالت مردد ، می‌لرزند ؟

لویـــس بـــرون ،درحالیکه بار دیگر به درون می‌آید .ـ پیغام را رساندم . فردا هنگام گشایش بورس پخش خواهد شد . شهر را چراغان خواهنـــد کرد . ـ گویا شما مردی را محکوم کرده‌اید ؟ همان شخص بود که به اوبر خوردم ؟

کلودس ، به کلی فورد .ـ مارشال آیا لازم است که به خواندن اعلامیه ادامه‌دهم .

کلی‌فورد.ـ این اعلامیه دیگر بی‌معنی است . در آن از گذشت واغماض سخن بـــه

میان آمده است ، در صورتیکه اعمال کنونی ما باآن‌تناقض‌دارد .

لویس ــ برون . ــ باز هم دلیلی برای انتشار آن هست !مارشال ، لابد مراازسخن ناچیزی که بر زبان راندم ، می‌بخشید؟ باید با گفتار ، اثر اعمال خشونت آمیزی را که ما ناگزیر از انجامش بودیم ، تسکین داد . (**به گراهام** .)ژنرال ، اینطور فکر نمی‌کنید ؟

گراهام . ــ ما با این شورشیان خیلی مداراکرده ایم . تنها باانابود کردنشا ن می توان به آن پایان داد . وقتی که قدرتمان استوارتر گشت ثمربخش بودن اقناع راانکار نمی کنم . هیچ اشکالی نمی بینم که‌انسان‌ازگذشت حرف بزند ، به شرطی که‌به آن عمل‌نکند .

کلی فورد . ــ آقا شوخی می کنید . به گمانتان من باید وعده‌هایی‌بدهم که به آنها عمل نکنم ؟

گراهام . ــ شما در برابر شرایطی به دشمن وعده می دهید .اگر آنها آن شرایط‌را زیر پابگذارند ــ ازهم‌اکنون خاطر مان جمع است که‌آن‌شرایط‌رازیر پا خواهند گذاشت ــ عذرتان درانجام ندادن آن‌وعده‌هاموجه‌خواهدبود .

لویس ــ برون . ــ بدیهی است . تنها باید چند فرمول ساده درمتن گنجانده شود که ما را دراعمال دلخواه خودمان آزاد بگذارد . ــ اعلامیه‌رابینم مارشال اجازه می فرمایید . (اعلامیه را از دست کلودس می گیرد و می خواند .) بسیار خوب . کار جالبی است. ((تضمین می‌کنیم‌که اشخاص تأمین دارند و از هر گونه عذابی معاف هستند . . .)) این کار از ارتش اعلیحضرت ، همچنین از فرمانده معروف او شایسته‌است . تنها به گمانم . . . کامل است . . . فقط می‌خواهم توجه ناچیزی بدهم اگر خوشتان بیاید ، می‌توانید انجامش دهید . . . به گمان من بهتربود که‌نجابت‌رفتارمان‌راکمی بیشتر روشن می‌ساختید . زیرا ما پیروزمندیم ، ما مجازیم که بی‌هیچ مدارایی از پیروزی خودمان سود جوییم . دست‌کم باید متوجه باشند که ما این کار را نمی‌کنیم . اگر ما بر خود نبالیم ، کسی ما را نخواهد ستود . باآنکه‌اعمال ما برای همه نمونه است ، بازدر اروپا همه از سر حسادت به ما تهمت می‌زنند . ((گمان نمی‌برم که در

تاریخ جهان ، جنگی با این همه انسانیت ، بوقوع پیوسته باشد . (۱)
چیزی زیباتر از فداکاریهایی نیست که ما برای گشودن درتمدن به‌روی‌این سرزمینها که بر اثر حماقت مالکان پیشین آنها بسته بود ، انجام می‌دهیم ، مابا این کارها نیروی تجارت صنعت و مذهب را به آنجا عرضه می‌داریم و ثروتهای گرانبهایی را که خدا آنها را آنجا به ودیعه نهاده است و سود بردن از آنها نوعی کفر به حساب می‌آید ، ارزشمندتر می‌کنیم .))

ریچارد کارنبی .ـ لویس ، این ادراک با شکوهی است . انگلستان بانکدار خدا!

لویس ـ برون .ـ سرباز خوبی هم برای اوست . آهن و نقره با هم کارمی‌کنند . وانگهی من در به کار بردن عبارتهایم پافشاری نمی‌کنم . اما آیا موافق نیستید که در آغاز تصرف این کشور . نیتهای انسانیمان را ارائه‌دهیم ؟

کلودس .ـ این کار به نظرم قانونی می‌آید .

گراهام .ـ این سیاست است .

ریچارد کارنبی ، در حالیکه اخم می‌کند .ـ اما من با آن موافق نیستم .

لویس ـ برون .ـ مارشال ، شما در این باره چه فکر می‌کنید ؟

کلی فورد .ـ بفرمایید ، آقایان بفرمایید . با گنجکاوی آماده دیدن طرحهایتان هستم . پاسختان را بعد خواهم داد .

لویس ـ برون .ـ پس کلودس بنویس : ((در حالیکه ملاحظه می‌شود که تمدن . . . بشریت . . .)) سرانجام ، هر چه فصیحتر باشد بهتر است . تا آنجا که می‌توانید بهتر تدونیش خواهید کرد .

کلودس ، در حالیکه می‌نویسد .ـ می‌دانم ، این مطلب را هشت‌بار نوشته‌ام . . . ((. . . ما آمده‌ایم تا از حقوق بشریت و عدالتی که زیر پا گذاشته شده است ، دفاع کنیم .))

لویس ـ برون .ـ کامل است . *(نظری اجمالی به اعلامیه می‌اندازد .)* بقیه‌اش عالی است . . . ((. . . امنیت و مصونیت از هر گونه عذابی را تضمین می‌کنیم و به کلیه مالکیت‌های خصوصی احترام می‌گذاریم . . .))

گراهام .ـ دقت ! البته تا آنجا که با اعمال جنگی وفق دهد .

لویس ـ برون .ـ البته ، کلودس بنویس .

۱ـ از سخنان آقای بالفور Balfour سیاستمدار انگلیسی در ۲۰ ژوئن ۱۹۰۱ .

گراهام .ـ ((بشرطی که اهالی نیز از هر گونه وارد کردن خسارت موذیانه بـه اموال احتراز جویند .))

میلز ریشخند آمیز .ـ به کدام اموال ؟ مال خودشان ؟

لویس ـ برون .ـ اموال ما . یعنی اموال دولت . خوب متوجه هستید .

گراهام .ـ این ماده ، شامل تخریب راه آهن ، تلگراف و کلیه اعمالی‌که‌سرویس عمومی و حرکت دسته‌ها را مختل سازد ، نیز می‌شود .

میلز ، باز هم ریشخند آمیز .ـ تنها به گوش رساندن این مطلب مطرح است . به هر حال ما اجازهٔ مقاومت به آنها نمی‌دهیم .

لویس ـ برون .ـ بی تردید . ما باید یک احساس ترس سالم در آنها به وجـود آوریم .

گراهام ، در حالیکه دیکته می‌کند .ـ ((اگر گاهی خسارتهای‌بدخواهانه بر اموال وارد آید ، مجرمان مستقیم این اعمال و همه کسانی‌که‌به‌نحوی در آن دخالت کنند . . .))

لویس ـ برون .ـ ((. . . بطور مستقیم یا غیر مستقیم . . .))

گراهام .ـ . . . ((. . . مستقیم یا غیر مستقیم ، جانا"و مالا" درمعرض‌شدیدترین محکومیتها قرار خواهند گرفت .))

لویس ـ برون . ـ این تنها در بارهٔ کسانی که به شرکت‌کم ویا بیش مستقیـم در این اعمال مخالفت با صنعت اعتراف کنند ، صادق است . گاهی‌نشان دادن این عمل شریک جرمی دشوار است . در واقع همهٔ مردم شریـک جرم‌اند ، آنها اطلاع دارند و امکان می‌دهند که جرم صورت بگیرد . باید به آنها توجه داد که جلو ارتکاب جرم و خیانت را بگیرند .

گراهام .ـ قصد من هم همین است ، کلودس بنویس : ((نه تنها کسانی که بطور مستقیم مرتکب جرم و غیره و غیره می‌شوند ، بلکه همهٔ مجریان امور دولتی یا دیگران اجازه دهند . . .))

لویس ـ برون .ـ ((. . . یا که بقدر امکان خود برای جلو گیری از وارد آوردن آن خسارتهای شریرانه نکوشند . . .))

گراهام .ـ ((. . . همه اموالشان ضبط یا از بین خواهد رفت .))

کلودس .ــ همچنین باید بر ضد این جمعیت زنان که‌برای زیان رساندن به ما در شهرها مانده‌اند ، مسلح شد . سیستم‌جاسوسی سازمان یافته‌ای در اینجا وجود دارد که شواهد آن در دست است .

لویس ــ برون .ــ توجه ، آقایان توجه کنید! اینجا باید ظرافت بکار برد ، وقتی که پای زنان در میان باشد ، این خطر وجود داردکه‌انسان‌عقیدهٔ عمومی را بر ضد خود برانگیزد .

ریجارد کارنیی .ــ زنان ، البته! مادگان

لویس ــ برون ، باوقار .ــ یک زن همیشه یک زن است . می‌گویند که لویی چهاردهم حتی در برابر یک زن خدمتکار کلاهش را بر می‌داشت .ــ از این گذشته آقایان متوجه حرفهای من هستند ، مسئله این‌نیست‌که‌آنها گول زبانبازی ما را بخورند . گول‌زدن هرگز جایز نیست . اینجا مسئله تماس مطرح است . با یک تماس می‌توان هر کاری انجام داد .

کلودس .ــ ما هیچ علاقه‌ای نداریم که آزارشان بدهیم . بلکه علاقه‌مند هستیم که به ما آسیب نرسانند .

گراهام .ــ کافی است در همچو محلهایی ، جایشان بدهیم که مراقبتشان آسان باشد . در این باره بسیار سخن رفته است . مارشال با آن مخالف‌بود. پس از به دست آمدن شواهد جدید ، مبنی بر اینکه‌جاسوسان‌زن‌بیوقفه اطلاعات را به دشمن می رسانند ، دیگر شانه خالی کردن از زیر بار اقدامات ضرور جایز نیست . منافع ارتش‌آن را ایجاب می‌کند .

لویس ــ برون .ــ منافع این زنان و بچه‌هایشان نیز ایجاب می‌کند . آیا آنهادر اردوگاههای ما ، از خانه‌های خودشان راحتر نخواهند بود ؟ دکتر ، خوب .

میلز .ــ بسیار خوب ؟ بهیچ‌رو نباید مبالغه کرد . شایدچندان‌بدنباشد . بگذارید در خانه خودشان باشند ، یک ماه طول نخواهد کشید که از گرسنگی خواهند مرد . در این شهر که با دشمن بیش از دو قدم فاصله‌ندارد و هرلحظه ممکن است مورد حمله قرار گیرد ، آذوقه اغلب توقیف می‌شود، غذا دادن به آنها بسیار دشوار است .

گراهام .ـ مطلقا" امکان ناپذیر است .

میلز .ـ در واقع ، وقتی که این همه مردم ، در اردوگاهها جمع شوند ، ممکن نیست به بیماریهایی واگیر دار مبتلا نشوند .

لویس ـ برون .ـ این موضوع بسته به خواست خداست ، و از عهدهٔ ما خارج است . اگر آنها را ، به جای اینکه در نقطه‌ای دور ، در صحرا پراکنده سازیم، نزدیک خودمان نگه‌داریم ، دست کم می‌توانیم کمکهای مؤثرتری به آنها بکنیم . دکتر درست نیست ؟ (میلز سرش را با حالتی تردیدآمیز تکان می‌دهد .) مگر نیست که منافع ما ، چون منافع خود آنها ، بالاخره همه چیز به‌ما حکم می‌کند که آنها را در جایی امن جا دهیم ؟

میلز ، بی‌تفاوت .ـ اگر بخواهید .

لویس ـ برون .ـ همین مطلب را باید عنوان کرد : چون دشمن ما روش چریکی و بر خلاف قوانین جنگ ، به نحوی خصومت آمیز آذوقه‌های مردم صلحجو را توقیف می‌کند ، ما بر خلاف میل خودمان چارهٔ دیگری جز فرستادن زنان و کودکان به اردوگاههای محفوظ و دور از سرزمین جنگ نداریم . ما توجه صادقانه‌مان را نسبت به رنجهای این مردم بدبخت که مسئولیت بدبختیشان بر عهده آشوبگران ورفتار ناشایستشان است ، ابراز می‌داریم و تا آنجا که قدرت داریم خواهیم کوشید این بدبختیها را کاهش دهیم!

لورنس . ـ سرلویس ، آفرین! این حرف درست ، پرشور و جدی است .

میلز .ـ انگار شما در سراسر زندگیتان جنگیده‌اید ، سبک نوشته‌تان به این اعلامیه‌ها می‌خورد .

لویس ـ برون .ـ چیزی ساده‌تر از فریب دادن نیست . من این موضوع را هنگام مبارزه با اعتصابها دریافته‌ام . ـ در چنین اوضاع و احوالی ، نخستین مسئله این است که اعتقاد عمومی ، به نام خود اعتصابگران و بشریت ، بر ضد خود اعتصابگران بر انگیخته شود . این یک بازی کودکانه‌است .

گراهام .ـ به گمانم ، به این ترتیب ، آنها موضوع را در خواهند یافت .

لویس ـ برون .ـ بدین سان ، خصلت انسانی کارما ، بی آنکه گاهی قربانی احساساتی مبالغه آمیز شده باشیم ، روشن خواهد شد .

میلز، کمی ریشخندآمیز .ــ بطور اطمینان بخش اول اعلامیه ، علاقه‌مردم را نسبت به ما برمی‌انگیزد و بخش دوم آن هم اجازه نمی‌دهد که کارشان را از سر بگیرند .

لویس ــ برون .ــ ملاحظه می‌کنید ، با نیمه سخن ، همه چیز می‌توان گفت ، هر کاری زیر و بمی دارد . به هر حال باید نحوهٔ عمل کردن را بلدبود .ــ و حالا مارشال در این باره چه فکر می‌کنید ؟

. کلی فورد ، در حالیکه بلند می‌شود و سوی کلودس می‌رود .ــ در این باره چه فکر می‌کنم ؟ ــ آقایان اجازه می‌دهید ؟ (اعلامیه را از دست کلودس می‌گیرد و پاره‌اش می‌کند .) بنویسید : (۱ــ همه کسانی‌که به‌تلگراف وراه آهن خسارت وارد بیاورند و همه کسانی که چه مستقیم و چه غیر مستقیم به وسیله‌ای در کاررساندن آذوقه و حرکت ارتش اشکالی به‌وجود بیاورند ، تیر باران خواهند شدودارایی‌شان‌ضبط خواهدگردید .

((۲ ــ در هر جایی که سوء قصدی بورت بگیرد ، دهکده‌ها و مزارع اختصاصی‌که در پنج فرسخی حوالی آن محل قرار گرفته‌باشند ، مسئولیت آن را به‌عهده خواهند داشت . اشخاص اسم و رسم دار زندانی خواهند شد ، خانه‌هایشان به شعله‌های آتش سپرده ، دارایی‌شان ضبط خواهد گردید .

((۳ ــ خانواده‌ها، زنان و کودکان ساکن شهرها ، دهکده ها و مزارع اختصاصی که آنجاها شورش بر پا شده است ، تا مدت ده‌روزفرمانبرداری خود را اعلام نکنند ، تا پایان خصومت زیر مراقبت‌ارتش ، دراردوگاهها، نگهداری‌خواهند شد .

((خدا نگهدار شاه ۰))

((به امضاء ومهر من در کریستبورگ افریقا ، ۳۱مه ۰))

کلی فورد ، فیلد مارشال ، سرفرمانده .

(لویس ــ برون و افسران با حیرت همدیگر را نگاه می‌کنند، اما پاسخی نمی‌دهند .)

لویس ــ برون ، آهسته **به** میلز .ــ وحشتناک است .

میلز ـ او همه را بر هم ریخت .

لویس ـ برون ، آهسته به‌لورنس . ـ بطور معمول او از اقدامات ملایم جانبداری می‌کند!

لورنس ، آهسته به لویس ـ برون . ـ در واقع هر چه باشد ترحم ناپذیر است .

گراهام ، جدا از آنها . ـ او مبالغه می‌کند . اما من این را بیشتر دوست می‌دارم .

ریچارد کارنبی ، در حالیکه سوی کلی فورد می‌رود و دست او را می‌فشارد . ـ این یک زبان مردانه است . خوب ، بهتر! انگار امروز قوی بودن و به زانو در آوردن ضعیفان خجالت آور است . پس چرا خوبتر بودن و هوشیار بودن خجالت آور نیست؟ شرم و حیای دروغی نباید در میان باشد . جنگ خوب است و پیروزی عالی است (۱) . این قانون پیشرفت و زیور دنیاست . همه صداهای طبیعت ، وزوز حشرات همراه رعد و برق ، در مبارزهٔ با شکوه زندگی ، پیروزی یا شکست را

۱ـ یک کشیش نظامی در سال ۱۸۹۹ در تورنتو Toronto چنین موعظه می‌کند . ((جنگ آذرخش خداست ، خداگفته است : در سمت راست من بنشین تا دشمنانت را نردبان ترقی تو بکنم)) کارل میشل پروتستان ایرلندی می‌گوید : ((جنگ برای روح خدا لازم است . و این مطلب را چنین ثابت می‌کند .)) مسیح هرگز کلمه‌ای بر ضد جنگ بر زبان نراند . ژان باپتیست به سر بازان پند می‌دهد . سن ـ پل جمله‌های نظامی را اغلب با شادمانی بکار می‌برد .)) اسقف آرماق در یک شعر رزمی ، می‌سرایید : ((ملتها زیر باران آتشناک جنگ نجیبانه شکل می‌گیرند . خدا که زلزله وتوفان به وجود آورده ، جنگ را هم پدید آورده است ، بدان سان که تشعشع خورشید غروب ، گرد و غبار رنگین است ، گرد و غبار جنگ نیز هالهٔ خداست)) .. شارل کنگسلی به صراحت گفته است : ((عیسی امیر جنگ است .)) (برای مطالعهٔ این مسیحیت خونین به کتاب شهامت‌آمیز ژ ـ آ هوبسون مراجعه شود .

تکریم می‌کنند . مارشال سخنان شما ، در این‌کنسرت قهرمانی ، چون یک آهنک نظامی طنین می‌افکند . به شما تبریک می‌گویم . این زیباست .

(افسران آرام شانه بالا می‌اندازند .)

کلی‌فورد ، تحقیر آمیز .ـ آقا ، این به نظر شما زیباست ؟ شما بی‌تردید در این ا خبره‌اید .اما من به آن اندازه هنرمند نیستم که زیبایی کاری را که‌انجام می‌دهم ، دریابم . من ناگزیرم بجنگم . وظیفه گاهی وادارمان‌می‌کندکه کارهایی نفرت انگیز انجام دهیم . باید آن کارها را انجام داد ، اما تحسین آنها بیهوده است اما کسانی که بی آنکه دست به این کارها بزنند ، آنها را مورد تحسین قرار می‌دهند و بی‌آنکه مجبور باشند ، از سرتفنن در آن شرکت می‌کنند ،خیلی دم از زیبایی می‌زنند ؛اما چندان درکش نمی‌کنند .

لورنس، درحالیکه ازپنجره نگاه می‌کند .ـ فرمانده و خانم سیمپسون هستند .

کلی فورد .ـ خوب ، کارها را بگذاریم . برای امروز همین کافی است . من خسته‌ام

(سیمپسون وخانم سیمپسون به درون می‌آیند .)

خانم سیمپسون .ـ آه . مارشال از تاخیرمان شرمنده‌ایم . خیلی وقت بود که جایی راحت پیدا نکرده بودیم ! ـ آه ! اینجا چقدر دل‌انگیز است .

کلی‌فورد ، به‌اوون .ـ چایی درست کن .

خانم سیمپسون .ـ خواهش می‌کنم . اجازه بفرمایید ، خودم درست خواهم کرد .

لورنس .ـ خوب خانم سیمپسون کشور را چگونه می‌یابید .

خانم سیمپسون .ـ اوه ، دلپذیر ! به راستی دل انگیز ! ژرژی و من شیفته‌ایم . آن باغها ، آن گلها ، آن مرغان خانگی ! . . . اما مارشال این خانهٔ شما چقدر قشنگ است ! من فریفته این پنجره‌های بزرگ هستم . در خانهٔ ما اقاقیای پیچ دوروبر پنجره‌ها بالا رفته است و در باغ ، چاهی دلنشین‌با تاج گلهای استکانی مزین است . ژرژی ، می‌دانید ، فردا ، می‌خواهم تابلویی از آن بکشم .

سیمپسون .ــ عزیزم ، اینکار را بکنید : فکر جالبی است .
کلودس .ــ نظرتان در بارهٔ اهالی چیست ؟
خانم سیمپسون .ــ اوه . آنها بسیار نجیب هستند!
لورنس .ــ میزبانانتان ، از شما خوب پذیرایی کرده اند ؟
خانم سیمپسون .ــ به نحوی تحسین آمیز .
میلز .ــ به شما چه‌گفته اند ؟
خانم سیمپسون .ــ اوه !آنهاچیزی‌نگفته‌اند . آنها زیاد حرف نمی‌زنند . اما هماندم که‌مابه‌اینجا رسیدیم ، رفتند تا مزاحم ما نشوند . خیلی قابل احترام هستند .
میلز .ــ در خیابان به کسی بر خوردید ؟
خانم سیمپسون .ــ بله ، همه‌شان مردمانی خوب به نظر می‌آیند . گویی از دیدن ما راضی هستند .
میلز .ــ راستی ؟
لویس ــ برون .ــ با آنها حرف زدید ؟
خانم سیمپسون .ــ نه .ــ البته می‌خواستم با زنی جوان که دم در خانه‌اش‌بود ،حرف بزنم . چشمانش به سان گل بود . از او خواهش کردم که اجازه بدهد تا تصویرش را بکشم . اما متوجه حرفم نشد . به درون خانه رفت و در را بست . آنها کمی وحشی‌اند . من خیلی دوستشان دارم .
لورنس .ــ نمی‌خواهیم مسیس سیمپسون را ببینیم ؟
خانم سیمپسون .ــ هماندم که به اینجا رسید ، به بیمارستان رفت . پرستاری این بدبختها را چقدر دوست می‌دارد . او عاشق این کار است . به‌گمانم او ، دلش می‌خواست که همه ما مریض می‌شدیم تا از ما پرستاری می‌کرد .
(او در حالیکه‌حرف می‌زند ،به یاری لورنس چای می‌ریزد .)
ریچاردکارنبی .ــ به! پرستاری مجروحان ، چه فکری!
خانم سیمپسون .ــ اف ، بفرمایید چه چیز نفرت انگیزی در آن هست ؟
گراهام .ــ در واقع اگر مقصودتان مجروحان دشمن است ، زیاد هم مقصر نیستند . همین‌نجابتهاست‌که جنگ را ابدی می‌کند . به محض‌ازپادرآمدن دشمن

تنها یک فکر در سردارند . معالجه‌اش کنند تا جنگ را از سربگیرد . درک می‌کنم که حال یک مجروح را باید مراعات کرد . اما رفتار برادرانه با او مضحک است . آنها بهترین منابع ارتش را جذب کرده‌اند . بهترین شیر، بهترین رختخواب وپناهگاههای راحت مال آنهاست و از این گذشته از نوازشهای خانمها نیز بر خوردارند . این مسخره است .

ریچارد کارنیی .ــ در گذشته منطقی بودند : همه را نابود می‌کردند .اعتراض‌دارید؟ می‌جنگید یا نه ؟ من سخنان دوخوبورها (۱) ، کواکرها (۲) و دشمنان‌هر جنگی را می‌پذیرم . آنها دیوانه . اما منطقی‌اند . اما وقتی که انسان‌به جنگ اعتقاد دارد چرا باید از زیر نتایج آن شانه خالی کند ؟ آیا گمان می‌برید ،خلقی که با او می‌خواهید بجنگید و میهنش را از چنگش‌برباییید، با شما دوست خواهد بود ؟ آن خلق جز به انتقام ، به چیز دیگری نخواهد اندیشید . پیروزی دوام پذیر ، تنها پیروزیی است که یک قوم جانشین قوم دیگر گردد و آن یکی را از روی زمین پاک سازد .هیچ‌زخمی نباید وجود داشته باشد! ــ صادق باشیم ؛ ما برای پرستاری و مراقبت بیماران خودمان خیلی پول و وقت از دست می‌دهیم .به‌زحمت‌آمبولانس وبیمارستان گیرمان می‌آید . جلو جهش جنگ گرفته می‌شود ، به این بدبختها هم خدمتی نمی‌کنید . یک انسان ناقص‌العضو دیگر یک انسان نیست ، مرگ برایش بهتر است .

خانم سیمپسون .ــ آه چه چیزهایی عجیب و زشت همیشه به هم می‌بافید ! بگیرید بخورید تا حرف نزنید .

۱ــ Doukhobors به اعضای فرقه‌ای که در نیمه دوم قرن ۱۸ ، در منطقه خار کف بنیان گذاری شد ، گفته می‌شود . آنها که در ۱۸۴۳ به قفقاز تبعید شده بودند ، آنجا سر به عصیان بر داشتند . بخشی از دوخوبورها در سال۱۸۹۸به‌یاری کواکرهای امریکایی به کانادا مهاجرت کردند .

۲ــ Quakers .ــ فرقهٔ پروتستان معروف به ((دوستان جامعه))

(در نیمه باز می‌شود . داود کوچولو انگشت در دهـــان در آستانهٔ در ظاهر می‌شود و جمعیت را نگاه مـــی‌کنـــد . تنهـــا کلی‌فورد که جدا از دیگران نشسته است و به گفتگوی دیگران توجه ندارد ، او را می‌بیند . به او اشاره می‌کند ، صدایش می‌زند . با نشان دادن یک تکه قند سوی خودجلبش‌می‌کند ، کودک مردد ، بی‌آنکه حالت وحشی خود را از دست بدهد ، وانگشتش را از دهان بیرون بیاورد ، آهسته سوی او می‌آید . کلی‌فورد او را میان پاهایش می‌گیرد ، قند را به او می‌دهد ، او را می‌نوازد و نگاهش می‌کند .)

لویس ــ برون .ــ همه! خانم سیمپسون ، ببینید .

خانم سیمپسون .ــ آه ، عشق ، چقدر زیباست . چه موهای قشنگی ! او را بده به‌من

(همه دور بچه که دست و پا می‌زند ، فشرده می‌شوند .)

داود .ــ نه ! شما نه!

سیمپسون ، به‌کلی‌فورد .ــ دوستتان دارد .

میلز .ــ بله ! به او آب نبات می‌دهد .

لویس ــ برون .ــ آه ! دسیسه کار!

خانم سیمپسون .ــ فرشته کوچولویم بگیر .

(نانهای قندی را به زور به او می‌دهد .)

خانم سیمپسون .ــ نامت چیست ؟

داود .ــ داود .

خانم سیمپسون .ــ آه ! این یک نام زیباست ، یک نام زیبا . می‌دانی داودکه بود ؟ (کودک اشاره می‌کند که آری .) بله ؟ خوب است . بچه زیبایی هستی مختصر بگو که داود که بود . نه ؟ نمی‌خواهید ؟ فکر می‌کنم‌که نمی‌دانید داود که بود

داود .ــ چرا ، می‌دانم .

خانم سیمپسون .ــ پس ، تعریف کن .

داود .ــ " . . . داود به فلسطین گفت ؛ تو با شمشیر ، نیزه و سپر به سوی من

می‌آیی ، اما من به نام خدای ارتشها ، خدای دسته‌های اسراییل‌که‌تو امروز به آنها توهین روا داشته‌ای سوی تو می‌آیم . خدا ترا به‌دستهای من خواهد سپرد ، من ترا خواهم کشت و سرت را خواهم برید و ا.روز اجساد مردگان فلسطین را به پرندگان آسمان و جانوران زمین خواهم داد، تا همهٔ زمینیان بدانند که در اسراییل خدایی هست . "

(کودک . تمجمج کنان و با لحنی متقاعد کننده‌وچشمانی شیطنت آمیز نقل می‌کند . سرانجام مشت می‌کوبد : سکوت بر قرار می‌شود . کلی‌فورد ، زانوانش را می‌گشاید ومی‌گذارد که بچه برود . دیگران چین به ابرو می‌اندازند . تنها خانم سیمپسون که دهانش همچنان باز مانده است ،مرتب فریاد می‌کشد . "آفرین !"ودست می‌زند . اما چون‌متوجه سکوت دیگران می‌شود ، خاموش می‌ماند . بطور مبهم موضوع را در می‌یابد ، اما نمی‌خواهد بفهمد .)

کلی فورد .ـ گمشو .

(کودک پس پس می‌رود ، بعد فرار می‌کند .)

گراهام .ـ حشرهٔ نیشدار !

خانم سیمپسون .ـ این کوچولو ، دلرباست . (چون حرفش انعکاسی پیدا نمی‌کند ، گفتگو را تغییر می‌دهد .) اوه . از آمدن به اینجا شادم . چقدر کارهای خوب انجام خواهیم داد!

سیمپسون .ـ هم اکنون هم انجام می‌دهیم .

خانم سیمپسون .ـ چه چیزها می‌توانیم یادشان بدهیم!

لورنس .ـ مسئلهٔ انتخاب در کار نیست . آنها خیلی نادان هستند .

خانم سیمپسون .ـ چه بهتر . اوردن فرهنگ ، اخلاق و سخن خدا برای مردم بیچاره و عقب مانده لذتبخش است .

میلز .ـ اوه ! دربارهٔ تورات ، به گمانم آنها آن را بسیار خوب می‌دانند .

خانم سیمپسون .ـ بله ، اما آنها آن را خوب نمی‌فهمند .

لویس ـ برون .ـ ما آن را به آنها توضیح خواهیم داد .

خانم سیمپسون .ــ به آنها یاد خواهیم داد که همه انسانها را به چشم برادری نگاه کنند . دیدن اینکه آنها با سیاهان بیچاره چگونه رفتار می‌کنند ، ننگ آور نیست ؟ **(بنظر می‌آید که افسران درستی این انتقاد را بطور کامل می‌پذیرند .)** با من هم عقیده نیستید ؟ سرلویس . . .

لویس ــ برون .ــ بی‌تردید ، بی‌تردید . به خاطر همین مسئله به اینجا آمده‌ایم .

کارنبی .ــ نخست پاکیزگی را یادشان بدهید ، خیلی به آن احتیاج دارند .

میلز .ــ ما هم .

سیمپسون .ــ و آسایش .

خانم سیمپسون .ــ و زیبایی ! دبستانها خواهیم گشود . موج روشنی را در همه جا خواهیم گسترد .

اوه ! من از همهٔ خوبیهایی که انجام خواهیم داد مستم .ــ انسان وقتی که احساس می‌کند در راه هدفی بزرگ گام بر می‌دارد ، چقدر خوشبخت است !

مگر نیست ؟ چون احساس می‌کند که ، "انگلستان اسراییل جدیدی است که ماموریت ویژه‌ای از طرف خدا دارد " (۱)

لویس ــ برون .ــ در واقع ، هیچ ملتی این همه فرصت ندارد که واقعیتها را به دیگر کشورها تعلیم دهد . " (۲)

سیمپسون .ــ آنها اغلب با ما بسیار ناسپاسند .

کلودیس .ــ انسان به تعصب احمقانه‌ای بر می‌خورد .

خانم سیمپسون .ــ مهم نیست . ما باید وظیفه‌مان را انجام بدهیم . وجدان مسیح با ماست .

لویس ــ برون ، در حالیکه گیلاس لیکور را در دست دارد ، از جا برمی‌خیزد .ــ به پیروزی وجدان مسیح !

کارنبی .ــ به پیروزی خودمان !

(جامهایشان را بلند می‌کنند .)

خانم سیمپسون .ــ اوه ببینید ! یک پیانو ! لورنس ، شما که آن همه دل انگیز

۱ــ از سخنان دکتر واستون . ۲ــ از سخنان اسقف کانتربوری .

می‌نوازید ، می‌خواهید برای بزرگداشت امروز ، چیزی را به گـــوش ما برسانید .

لورنس .ـ با کمال میل ، اما شما هم خواهید خواند .

خانم سیمپسون .ـ اوه! نه ، امروز نه . بشدت صدایم گرفته است .

(لورنس پشت پیانو می نشیند وآغاز می کند .)

خانم سیمپسون ، در حالیکه دست‌می‌زند .ـ ازهندل!ـ اوه!این‌چقدرهیجان‌آور است !ـ اینجا ، از هندل! این به سان . . . به‌سان ستون آتشی‌است که جلو مردم اسراییل پیش می‌رود و راهش را در بیابان روشن‌می‌کند .

سیمپسون .ـ به پیروزی روشنایی!

لویس ـ برون .ـ به پیروزی تمدن!

(در دورآتش می‌گشایند . محکوم تیر باران می‌شود .)

خانم سیمپسون .ـ این صدا چیست ؟

کلی فورد .ـ انعکاس است

لویس ـ برون .ـ به‌کاربنی .ـ آه! این . . .

خانم سیمپسون .ـ خوب ، چیه ؟

میلز .ـ هیچ .

خانم سیمپسون ، در حالیکه‌چای می‌دهدـ مارشال یک فنجان دیگر ؟

کلی فورد .ـ متشکرم .

(او بر می‌خیزد و سوی پنجره می‌رود .)

گراهام .ـ به افتخار میهن!

لویس ـ برون .ـ به افتخار امپراتور!

ریچارد کارنبی .ـ به افتخار فتح زمین .

کلی فورد ، جدا از دیگران .ـ زمین .ـ شش پا زمین .

پردهٔ دوم

پردهٔ دوم

در پیشدار . ــ در دور ، درشنزار پهناور ، بوته‌های کوتاه در پستی و بلندیهای عظیم زمین ، میان علفهای بلند ، اینجا و آنجا پراکنده است . صحنه در بالای یکی از این بلندیها که از توده سنگهای معدنی تشکیل شده است ،قرار دارد . از آنجا ، نگهبانان به یک فرو رفتگی که از چشم ناظران پنهان است و اردوگاه زنان و زندانیان آنجا قرار دارد ، تسلط دارند . ــ در افق تپه‌ها چون تودهٔ شنهای روان موج بر می‌دارد . ــ قرارگاهی در سمت راست . اوون و آلان دو سرباز جوان ، در جلو صحنه ، در حالیکه نان ، می‌خورند ، با هم حرف می‌زنند . افسران وخبرنگاران ،به رأس تپه می‌آیند و با دوربینشان نگاه می‌کنند . سر بازان یک دسته زندانی را از کوره راهی که از تپه‌سوی اردوگاه پایین می‌رود ، به جلو می‌رانند .

سربازان ، در حالیکه زندانیان را پیش می‌رانند .ــ برویم ،عجله کنیم ! هیچ چیز نمی‌تواند این حیوانهای احمق را به تندتر رفتن وادارد .

اوون .ــ باز هم زندانیان . رفقا کجا می‌برید‌شان ؟

سربازان .ــ طبیعتا" به اردوگاهی که چیزی در آن یافت نمی‌شود .

اوون .ــ آنجا که پر است .

سربازان .ــ در آنجا هر روز به اندازهٔ تازه واردان جا خالی می‌شود .

آلان .ــ اینها از کجا می‌آیند ؟

سربازان .ــ از مزارع اختصاصی شمال شهر . از لانه‌های اطراف درشان‌آورده‌اند . این ناکسان ، دشمن را در جریان همه چیز قرار می‌دادند ، برای دشمن آذوقه فراهم می‌ساختند . بی آنکه از خرابکاری در راه آهن اطراف سخن‌به‌میان‌بیاوریم . این وزغ را در حالیکه از تیر تلگراف بالامی‌رفت و داشت سیمی را می‌برید ، غافلگیر ساختم . آنها کشتزارها را به آتش کشیده‌اند . اکنون آرام خواهند گرفت .

آلان .ــ این همان است که در آن پایین آتش افروخته ؟

یک نگهبان .ــ چرا تیر بارانشان نمی‌کنند ؟ کاش این کار زودتر انجام می‌گرفت .

سر بازان ، در حالیکه زنان زندانی را می‌رانند .ــ بروید جلو!!

یک زن ، درحالیکه بچه‌ای را در بغل می‌گیرد وسربازان را به او نشان می‌دهد . ــ به خاطر داشته باش !

یک بچهٔ ده ساله . ــ اگر یک تفنگ داشتم ، همه شما را از پای در می‌آوردم !

آلان ، بر اثر دلسوزی ناگهان از جا می‌جهد بسوی زنی پیش می‌رود. نانی را که می‌خورد ، در دست او می‌گذارد . ــ خانم لطفاً" بگیرید .

زن ، در حالیکه نان راکین‌توزانه‌زمین می‌اندازد . ــ من نان ترا نمی‌خواهم!

یک سرباز ، به آلان . ــ مگر دیوانه‌ای که نانت را به این ناکسان می‌دهی ؟

اوون . ــ اگرانسان‌گرسنه نباشد ، اینکه مانعی‌ندارد؟

سرباز . ــ اگر اشتها ندارد ، بدهد به من ، من خواهم خورد . در واقع حماقت است که انسان به جای اینکه به فکر رفقایش باشد ، نان خودش را به دشمن بدهد . ما بقدر کافی گرسنگی می‌کشیم . نصف خوراکیها به شکم زندانیان می‌رود . خدای مهربان . ای کاش من مسئول‌توزیع غذا بودم .

آلان ، به اوون . ــ هنگامی که او را دیدم به مادر پیرم فکر کردم . شاید او هم امروز غذای کافی برای خوردن نداشته باشد .

اوون . ــ آنها چقدر از دست ما عصبانی‌اند .

آلان . ــ بااین همه من چندان اذیتش نمی‌کردم .

سربازی که نان را برداشته است . ــ تو نمی‌خوری .

آلان . ــ نه .

سرباز . ــ متشکرم .

(سرباز نان را پاک می‌کند و با ولع می‌خورد . لورنس و کلودس آمده‌اند و از بالای تپه نگاه می‌کنند .)

لورنس . ــ آنها به شدت به هیجان آمده ، از خود بیخود شده‌اند . بر اثر اعلامیه‌های ما سراسر کشور سر به عصیان بر داشته است .

کلودس ، در حالیکه اردوگاه را در پایین نشان می‌دهد . ــ آنها در توی آن آرام خواهند شد .

لورنس . ــ چه سکوتی ! چه کار می‌کنند ؟

کلودس . ــ دعا می‌خوانند ، می‌خوابند ، می‌میرند .

لورنس.ــ خیلی می‌میرند ؟

کلودس.ــ از دکتر بپرسید .

میلز ، در حالیکه پیش آنها می‌رسد .ــ هوم ! غذا کافی نیست ، بهداشت اسف انگیز است و پناهگاهها ناجور . آب باران یخزده می‌لغزد ودرآن گودیها جمع می‌شود . چگونه ممکن است آنجا آشیانهٔ بیماریهای واگیردار نباشد ؟

لورنس.ــ این مسایل را پیش بینی نکرده بودند ؟

میلز.ــ این اردوگاه می‌بایست موقتی باشد . زندانیان پیش از اینکه به یک شهر دور از مرکز عملیات فرستاده شوند ، نمی‌بایست بیش از یک یا دو روز آنجا بمانند . اما به ما خبر داده‌اند که زندانها و بیمارستانها پراند . از سوی دیگر راهها هم امن نیست . سواران دشمن آنجا رفت و آمد دارند . باید منتظر بود .

لورنس.ــ می‌توانستند ولشان کنند که چند روزی در خانه‌های خود باشند .

کلودس.ــ به محض اینکه روی از آنها برگردانی ، با دشمن ارتباط برقرار خواهند ساخت .

لورنس.ــ می‌دانم ، اما اگر مراقبشان باشیم ؟

کلودس.ــ باید مراقب سراسر کشور بود . ارتش با فاصله‌هایی که مزارع از هم جدایشان می‌کند ، در یک ناحیه چند فرسخی پراکنده می‌شد و دشمن برای غافلگیر ساختن ما وسیلهٔ خوبی می‌یافت .

لورنس.ــ صحیح است .

میلز.ــ من تا آنجا که برایم مقدور است کار می‌کنم . بعد از ظهر آنجا بودم . تا حدود امکان به آنها غذا داده اند . مثل خودیها از آنها مراقبت بعمل آورده‌اند .

ــ البته همه چیز کم دارند .

سیمپسون ، در حالیکه سر می‌رسد .ــ ولش کنید ، وضع آنها در آنجا از خانه خودشان بهتر است (۱) لورنس خوب می‌دانی که نگهداری هر یک از

(۱) پاسخ خانم فلیس پرستار ، به خانم هوبوهوز .

این احمقها هر هفته ۱۰ شیلینگ خرج بر می‌دارد؟ در مدت شش ماه ۴۸۰۰۰۰ لیره، برای زنان و کودکانی که در اردوگاههای گوناگون پخش شده‌اند، خرج کرده‌ایم: تغذیه، مسکن، لباس، پوشش، دارو. حتی برای دبستانها! خانم سیمپسون امروز صبح شروع به تعلیم زبان انگلیسی به آنها کرده‌است. ــ و آنها شکایت دارند. ــ آنها دروغگویان بدبختی هستند. ما از کمک رساندن به آنها درمانده‌ایم. ما بیش از سلطنت طلبان خوبمان، به زنان و کودکان دشمنانمان پول خرج می‌کنیم. این احمقها پولهای ما را می‌بلعند.

کلودس. ــ درواقع انگلستان نخستین کشوری است که به زنان و کودکان دشمنانش غذا می‌دهد. نظیر این کار در تاریخ دیده نشده است.

سیمپسون. ــ ما بسیار معتدل هستیم. همه مردم ما را معتدل می‌دانند. نیکی ما، مارا مضحک می‌کند (۱)."

لورنس. ــ شما حق دارید. با این همه آنها صدها صدها می‌میرند.

سیمپسون. ــ اوه! شما مبالغه می‌کنید! ... ــ وانگهی مرگ و میر میان آنها همیشه بسیار فراوان بوده است. آنها چقدر کثیف هستند! گدایان دخمه‌های اروپایی ما پیش آنها جنتلمن‌اند. بچه‌ها میان کثافتها می‌پوسند. آنها را باید چون سگها، به زور شست وشو داد.

میلز. ــ بهداشت به ضربه تفنگ.

کلودس. ــ به هر حال این جنگ است. اگر راضی نیستند، باید ناگزیر به صلح تن در دهند: ما جز این چیز دیگری نمی‌خواهیم. تنها وسیله پایان بخشیدن به جنگ، صلح است.

میلز، در حالیکه چشمش به کارنبی که دارد می‌آید، می‌افتد. ــ دست کم به اصل دوستمان کاربنی متوسل شویم: کشتار دسته جمعی.

ریچارد کارنبی، در حالیکه با خبرنگاری دیگر پیش آنها می‌رسد. ــ البته. این درست با تورات مطابقت می‌کند: مردان را بکشید، زنان را بیحرمت

۱ــ از سخنان چمبرلن، ۲۴ اوت ۱۸۸۹.

کنید .

میلز .ـ در واقع برای جنگ آینده می‌توان یک هنگ شاعر تجهیز کـرد . امروز تنها می‌توان فتحهای آتیلا را از سر گرفت .

ریچارد کارنبی .ـ من پیش از این دو ساعت در اردوگاه بودم . گویـی دوز خ دانته بود . ملاحظه کنید ، چند خبر فوری توسط فلاگ (۱) دریافت داشته‌ایم .

میلز .ـ خبرها را به روزنامه‌تان می‌فرستید ؟

فلاگ .ـ البته ! این یک غنیمت است (***درحالیکه کلیشه‌ها را می‌نگرد و آنهارا با هم مقایسه می‌کند .)*** این یکی عالی است .

لورنس ، بااکراه .ـ کلودس ، برویم ، نمی‌دانم از این کثافتها چه‌لذتـــی می‌برند . آنها روی من همان اثری را می‌گذارند که نشستن کلاغهاروی لاشه‌ها .

کلودس .ـ این کله‌طاس مبتلا به نرمی استخوان‌و خمیده قامت ، نزدیک بین و عصبی‌راببین که از بیحرمت کردن زنان و کشتار دسته جمعی‌دم می‌زند .

لورنس .ـ او می‌خواست خارق العاده باشد ،مضحک از آب در آمده است .

کلودس ـ لورنس ، بگو بعنوان ورزش می‌توان روی تپه با اسب‌چهارنعل‌تاخت؟

لورنس .ـ قدغن است .

کلودس .ـ خوب می‌دانم . چه اهمیت دارد! یک رالی (۲) پاپه ترتیت دهیم

لورنس .ـ اسبهای ما دیگر نمی‌توانند روی پا بیاستند .

کلودس . ـ به ! می‌خواهید شرط ببندید ؟...

لورنس .ـ خوب ! با این خانم ترتیبش بدهیم .

کلودس .ـ بجاست ! ... می‌دانیدکه‌زخم‌طفلک پارکر (۳) بهبود نخواهدیافت .

لورنس .ـ او را دیده‌اید ؟

(۱) **Flag**

(۲) **Rallye-paper** "نوعی مسابقه اسب دوانی"

(۳) **Parker**

کلودس .ــ نه ، من وقت نداشتم . اما میلز به من گفت که او نابود شده است .

لورنس .ــ جای او چه کسی را احضار خواهند کرد ؟

(یک لحظه سکوت .)

کلودس .ــ اوه ! اگر سر انجام می‌توانستم بجنگیم .

سیمپسون ، بطور اسرار آمیز .ــ جوانان ، صبر کنید . به زودی راضی خواهید شد .

کلودس .ــ باز هم ، سرهنگ ؟

سیمپسون ، به همان نحو .ــ مارشال به شیوه خود آشی برایشان می‌پزد .

لورنس .ــ می‌توان جریان را فهمید ؟

سیمپسون ــ خواهید دید ، خواهید دید .

کلودس .ــ این یک خبر خوب است!

(هر سه دست همدیگر را می‌فشارند . در بیرون فریاد می‌کشند .)

لورنس ، در حالیکه اردوگاه را نگاه می‌کند .ــ پس کلودس نگاه کن . همه مردگانی که زندگی را باز می‌یابند ، اشباحی که بپا می‌خیزند . چه چیز را نگاه می‌کنند ؟

کلودس ، پیش لورنس می‌آید و نگاه می‌کند .ــ مارشال دارد می‌آید . از میان اردوگاه می‌گذرد .

(غرش فریاد در بیرون .

صدا از اردوگاه .ــ هیرودیس (۱) ! هیرودیس!. . . .

لورنس .ــ به او ناسزا می‌گویند .

سیمپسون ، ناراضی .ــ او نمی‌بایست آنجا ظاهر می‌شد .

کلودس .ــ او میان دستهای تهدید آمیز و فریادها با قدمهای کوتاه راه‌می‌رود .

لورنس .ــ او در برابر ترحم ، تأثیر ناپذیر است .

سیمپسون ، ناراضی .ــ این شایسته نیست . جایش آنجا نبود .

میلز .ــ زنان می‌خواهند پاره پاره‌اش کنند .

۱ــ **Herode** . نام پادشاه یهود .

ریچارد کارنبی .ــ آه ! هرزه ! می‌بینید ؟ رویش گل پراند!

سربازان .ــ رذل .

(یکی از سربازان با تفنگ قراول می‌رود .)

ریچارد کارنبی .ــ خوب ، شلیک کن .

(کلی فورد ، در حالیکه از شیب کوه بالا می‌آید ، میان داد و فریاد ، در ته صحنه ظاهر می‌گردد . با عصایش لولهٔ تفنگی را که نشانه‌رفته است ، پس می‌زند ، خونسرد گلهای روی لباسش را پاک می‌کند . سربازان پیشفنگ می‌کنند . او سلام می‌دهد .)

کلی‌فورد ، در حالیکه سوی "میلز" می‌رود ــ دکتر از اردوگاه دیدن کردید . چه کاری در نظر دارید بکنید .

میلز .ــ خیلی کارها باید انجام داد .

کلی‌فورد .ــ فوری تر از همه .

میلز .ــ همه آنها فوری هستند .

کلی‌فورد ، به لورنس .ــ دستور بدهید برای خارج کردن آبهایی که‌زیرچادر ها می‌ریزد ، جویهایی بکنند . همه زندانیان سالم را بکار بگیرید .

سیمپسون .ــ آنها هرگز به کارتن در نخواهند داد ، حتی اگر آن کار به نفع خودشان باشد . ترجیح می‌دهند رنج بکشند ، تا شرف خود را لکه‌دار کنند .

کلی‌فورد .ــ در این صورت عده‌ای از سربازان را به خدمت بگیرید . (علایم نارضایتی میان سربازان .) جیره‌شان هم کافی نیست . در گذشته به شما گفته‌ام که هر چه می‌توانید پیدا کنید به حساب من بخرید .

سربازان ، ناراضی .ــ همه چیز برای آنها .

میلز .ــ رویهم انباشتن این جمعیت از همه بدتر است .

کلی فورد ــ همیشه در اجرای دستورات من بطور نا معقول افراط می‌شود .ــ این دستهٔ جدید زنان و کودکان را به دستور چه‌کسی به‌اینجاآورده‌اید ؟

سیمپسون .ـ ژنرال گراهام .

کلی‌فورد ، حالت خشمی از خود نشان می‌دهد بعد خشمش را فرو می‌خورد .ـ دستورداده‌بودم ، تنها کسانی را که آشکارا بر ضد ماقدام‌کرده‌باشند ، دستگیر کنید .

سیمپسون ـ همه با ما خصومت می‌ورزند . آنها دیگر خود را مخفی نمی‌کنند . ما با انتشار اعلامیه ، وسیلهٔ جنگ را به آنها داده‌ایم .

کلی‌فورد .ـ بله ، همهٔ آنها برای زشت نشان دادن ما ، خود را فدا می‌کنند . بیچاره‌ها. این را پیش بینی کرده بودم .ـ باشد . برای من چه‌اهمیت دارد ؟ *(گروه جدیدی از زندانیان از صحنه می‌گذرند .)* باز هم عدهٔ دیگر . *(شانه بالا می‌اندازد ، و زندانیان را که به کستاخی وراندازش می‌کنند ، نگاه می‌کند .)* اینها مال این سرزمین نیستند . *(به جوانی گندم گون بیمو که قیافه ظریف ،چشمان هوشیار و تیز دارد .)* کجایی هستید ؟

زندانی .ـ ایتالیایی . از منطقه ریچیوتی (۱) .

کلی فورد ـ چرا در محل خودتان نمی‌مانید ؟

زندانی ، باگستاخی . ـ شما چرا ؟

کلی فورد .ـ ایتالیا دشمن انگلستان نیست .

زندانی .ـ هرکه بیدادگر باشد ، دشمن من است .

کلی فورد .ـ در موطن خود می‌توانید خیلی کارها بکنید .

زندانی .ـ در موطن خود نیز جنگیده‌ام . من که از کشورم تبعید شده‌ام ، با دفاع از ستمکشان به آن خدمت می‌کنم . هر جاکه‌به‌آزادی‌تجاوزشود ، آنجا میهن من است .

کلی‌فورد .ـ اهل کجایید ؟

زندانی .ـ سیسیل . از کالتانیزتا (۲) .

1-Ricciotti. 2-Caltamisetta

کلی فورد .ـ من کشور شما را می‌شناسم .ـ سالها پیش با گاریبالدی‌تان آ ـجا بودم .

زندانی .ـشما؟ شما از ما بودید ؟ ـو حالا!....

کلی فورد .ـآن روزگار سپری شده است . ما امیدی دیوانه‌وار به تجدید نسل دنیا داشتیم . دنیا عوض نمی‌شود و هرگز عوض نخواهد شد . شمانیم قرن عقب هستید . اکنون ملتها در یک منازعه جهانی درگیرند . بدبخت کسی که سلاح بر زمین گذارد و یک لحظه تابع احساسات‌شود .

زندانی .ـ ملتهای‌شما به‌چه کار من می‌آیند . من همشهری همه‌مردم دنیاهستم . جنگ برای اروپای خون آلود و رو به زوال شما ! ناظر مرگ تمدن‌بودن، بهتر از تحمل جنایتهای آن است .

کلی فورد ـانسان نمی‌تواند این ماشین بسیار سنگین را با انداختن خود زیر چرخهای آن ؛ ازحرکت بازدارد .

زندانی .ـ بگذار خردم بکند!: اما من هرگز چون شما ازآیینم برنخواهم‌گشت برضد ایمانم سلاح بر نخواهم داشت .

کلی فورد .ـآهسته تر حرف بزنید . شما بچه‌اید . تلاش برایتان آسان است . هیچ پیوندی ندارید ، هیچ قانونی نمی‌شناسید . به خودتان زحمت نمی‌دهید که به نتایج اعمالتان توجه کنید ، به این موضوع‌هم نمی‌اندیشید که گروههای شما به هدفی که به آن خدمت‌می‌کنند ، نفعی می‌رسانند یا نه . من در گذشته مثل شما بودم . شما هم یک روز مثل من خواهید شد .

زندانی .ـ هرگز !

کلی فورد ـزمان همه را برابر می‌کند . زمان همه را خم می‌کند ،فرسوده‌ومحو می‌سازد . ـ به من قول بدهید که‌فرار نخواهید کرد . شما آزادهستید .

زندانی .ـبه شماقول‌می‌دهم که ازکلیهٔ امکانات‌برای فرار استفاده‌خواهم‌کرد

کلی‌فورد .ـ پس شما را به دماغه "کاپ" خواهند برد و آنجا نگهتان خواهند داشت .

(به‌او سلام نظامی می‌دهد ، زندانی را می‌برند .)

سیمپسون ــ این بیگانگان آمده‌اند که در افریقا چه کار کنند ؟ این جنون دخالت در امور دیگران باور نکردنی است!

کلی فورد ، به **میلز** .ــ او خوشبخت است . میلز من هم مثل او بودم .برای من چندان اهمیت نداشت که با نفع کشور ، یا با عقل موافق باشم . من تنهاازغریزه‌ام پیروی می‌کردم . پیروی از قلب آسانتر است . امادست زدن به عمل بی‌هیچ شور عشقی ، دشوار است . چگونه می‌توان‌بدون جوانی کینه ورزید ؟ و چگونه می‌توان بی کینه جنگید ؟

میلز .ــ این یک حرفه است .

کلی فورد .ــ باید بوروکرات به دنیا آمد .

(دبورا و بچه‌اش در برابر مارشال حاضر می‌شوند .)

کلی‌فورد .ــ خانم ، شما اینجا چه کار می‌کنید ؟

دبورا .ــ آمده‌ام خواهش کنم مرامیان قومم جا بدهید ، می‌خواهم مرا نیز در اردوگاه زندانی کنید .

کلی فورد .ــ هیچ دلیلی ندارم که به میل شما تسلیم شوم .

دبورا .ــ من حق دارم ، بخواهم که مثل دیگران با من رفتار شود .

کلی فورد .ــ خدا را خوش نمی‌آید ! من مهمان شما هستم . تا آنجا که برایم امکان داشته باشد ، از شما در برابر تعدیهای جنگ حمایت‌خواهم‌کرد .

دبورا .ــ من امتیاز نمی‌خواهم ، وقتی که دیگران رنج می‌کشند ، در پناه بودن بیشرفی است .

کلی فورد .ــ تن دادن به خواست شما هم سبب بی‌آبرویی من خواهد بود . شما نمی‌دانید از من چه می‌خواهید ، میل دارید ، زندگی کودکتان را در معرض خطر قرار بدهید ؟

دبورا .ــ پس اعتراف می‌کنید که این بیگناهان را سوی مرگی مسلم می‌فرستید ؟

کلی فورد .ــ من‌نبایددر بارهٔ رفتارم به شما توضیح بدهم . مناسب ،یانامناسب آن‌رامی‌خواهم ، همین کافی است . ارادهٔ پیروزمند، قانون‌مغلوب‌است .

دبورا .ــ بگذار این قانون توپ ، روزی بر ضد خودتان بر گردد!

کلی فورد ــ ما همواره آماده‌ایم که تن به سر نوشت بدهیم . چون نمی توانید

تقدیر را تغییر دهید ، سر فرود آورید .

دبورا .ـ ما در برابر قدرت زشتی که حقوق ما را پایمال می‌کند ، هرگز سر فرو د نخواهیم آورد .

کلی فورد .ـ خودتان هرگز از قدرت سوء استفاده نکرده‌اید ؟ آیااین‌زمین مال شماست ؟ وقتی که به اینجا آمدید ، آیا اینجا به دیگران تعلق نداشت. آیا شما به حقوق کسانی که اینجا را در اختیار داشتند ، احترام می‌گذاشتید ؟

دبورا .ـ چه کسانی اینجا را در اختیار داشتند ؟

کلی‌فورد .ـ آن سیاهانی که اسیرشان کرده بودید .

دبورا .ـ آن بردگان به چه کار من می‌آیند ؟ میان ما و آنها چه رابطه‌ای وجود دارد ؟

کلی‌فورد ـ آنها هم انسان‌اند .

دبورا ، در حالیکه شانه بالا می‌اندازد ـ چه حماقتی .

کلی فورد ـ آنها هم رنج می‌کشند .

دبورا .ـ اینکه دیگران رنج می‌کشند مطرح نیست . اینکه ما رنج می‌کشیم مطرح است .

کلی فورد .ـ همه چیز از خداست . در برابرش سر تعظیم فرود آورید .

دبورا .ـ من به خدا امید بسته‌ام و او انتقام ما را خواهد گرفت .

کلی فورد ـ این خداست که به شما ضربه زده است .

دبورا .ـ هرگز ! خدا با ماست .

کلی فورد .ـ خدا با ما هم است . نامش در پرچم ما ثبت شده است .

دبورا .ـ آن خدای ما نیست . خدای شما خدا نیست . شما خدا را آزرده‌اید . اما او نیرومندتر خواهد شد و چون پرکاهی زیر چرخ یک گاری خردتان خواهد کرد .

کلی فورد ـ اگر ایمانتان اشتباه آمیز باشد ؟ اگر خدا ترکتان گفته باشد ؟

دبورا .ـ این ممکن نیست ، در اینصورت خدایی وجود نمی‌داشت .

کلی فورد .ـ که‌می‌داند ؟

دبورا .ـ پس او با ما خواهد بود . شهرهای ما را بمباران کنید . سرزمین ما را ویران سازید ، همه مردان قوم ما را بکشید ، زنان و دختران را بیحرمت کنید ، کودکان آنها ، کودکان شما ، از شما انتقام خواهند گرفت (۱)

کلی فورد .ـ خانم ، لطفا" . این موجودات معصوم را در کینه‌های ما دخالت ندهید . قلبهای آنها را از بدیهای ما دور نگه دارید . آنها خیلی زود به آن پی خواهند برد .

(سوی کودک که با او مانوس شده است و نگاهش می‌کند و با دسته شمشیر او بازی می‌کند ، خم می‌شود .)

دبورا .ـ به او دست مزنید . شما پدرش را کشته‌اید .

کلی فورد .ـ اینقدر سخت مباشید . این بدبختی است که بدبخت دیگر را در آغوش می‌گیرد .

(روی شیبی می‌نشیند ، بچه را روی زانوانش می‌نشاند . گفتگو دور از دیگران جریان می‌یابد .)

دبورا ، پس از مکثی ، بسیار آهسته .ـ بچه‌تان از چه بیماری مرد ؟

کلی فورد .ـ از دیفتری .

دبورا .ـ زنتان هم ؟ *(کلی فورد با اشاره تایید می‌کند .)* **زنتان پیش از بچه‌تان مرد ؟**

کلی فورد .ـ زنم پس از مرگ بچه‌ام زنده بود .

دبورا .ـ زن بیچاره . *(کلی فورد بچه را می‌بوسد .)* آقا شما با رنج آشنایید . چگونه می‌توانید ، ستمگر باشید و دیگران را رنج بدهید ؟

۱ـ شما می‌توانید شهرهای ما را بمباران کنید ، دهکده‌های ما را ویران سازید ، پیران ، جوانان و کودکان را قتل عام کنید ، بدان سان که سه قرن پیش کرمول Cromwel صلح را به ایرلند باز گرداند ، شما نیز افریقا را به حال خود خواهید گذاشت . اگر می‌توانید همهٔ مردان را از میان ببرید . به شرطی که پنجهزار زن آبستن زنده بمانند ، دو باره خلقی به وجود خواهند آورد . خلقی که شما به گمانتان نابودش کرده‌اید . الیوشرینه .
Olive Scherciner.

کلی فورد .ـ این کارها به میل و دلخواه ما انجام نمی‌گیرد . اعمال را به ما نسبت‌می‌دهند .زیرا ما فرمانده هستیم . هر قدر در فرماندهی بالاتر باشیم ،باید بیشتر خدمت کنیم .

دبورا .ـ این عذرهای غم انگیز را بهیچ رو نمی‌پذیرم . هر کس مسئول کاری است که انجام می‌دهد . این مطلب راخودتان گفتید . ترجیح می‌دهم که بیش ازتحقیر به شما کینه بورزم .

کلی فورد .ـ من از زیر بار مسئولیت اعمالم شانه‌خالی‌نمی کنم،امافرمان‌نه‌ازمن ، بلکه از طرف میهن صادر می‌شود . من سربازم و فرمان می‌برم .

دبورا .ـ بادرآمدن‌به خدمت‌سربازی ،ازوظایف انسانیتان‌چشم پوشیده‌اید ؟ به من گفته‌اند که ارتشهای شما اینطوراند . ارادهٔ فرمانده ،تنهاقانون اوست . می‌گویند ، سربازان اروپا برای خوش‌آیند فرمانده ، درکشتار دسته جمعی برادران خود ، تردید به دل راه نمی‌دهند . آنوقت شما ادعا می‌کنید که برای ما تمدن می‌آورید ؟ ما از شما آزادتر هستیم . ما تنها یک حاکم می‌شناسیم . وجدانمان .

کلی فورد .ـ دنیا ساده‌تر از آن است که تصورش نمی‌کنید . دید شما به این فضاهای‌کویرمحدود می‌شود ، که در آن فرد ، بی آنکه جز خدا ،کسی دیگر اعمالش را کنترول کند ، فرمان می‌راند . شما آن لانه‌های انسانی آن دولتهای عظیم اروپا را که آنجا انسان ، میان انسانها ناپدید می‌شود ،نمی‌شناسید . قوانین ملت بالاتر از قوانین فرد است ،مقاومت فرد در این میان بیهوده خواهد بود . او خرد خواهد شد . و دیگران وظیفهٔ او را بعهده خواهند گرفت،اگر من در مقام فرماندهی نبودم ، کسی‌دیگر جایم را می‌گرفت و شاید بیرحمانه‌تر از من‌ازآن‌سودمی‌جست .

دبورا .ـ با این بهانه که کمی جلو بدی را می‌گیرید و اندکی هم خوبی‌می‌کنید، به همهٔ نامردیها میدان می‌دهید . این نیکی نا چیز از بدیها بدتر است ، زیرا ضعیفان را فاسد می‌کند . همه یا هیچ . دشمن یا دوست !

در جنایت مراتب وجود دارد : اما کوچکترین جنایت هم جنایت‌است

کلی فورد .ـ خدا حافظ خانم .

(دبورا را به سردی مرخص می‌کند .

دبورا .ـ نه ، ممکن نیست . ارزش شما از کارهایتان بیشتر است . خودتان‌را به خشن بودن وامی‌دارید . به خدا ! شما این وظیفه شنیع را به انجام نخواهید رساند . شما یک خلق دادگر را از میان نخواهید برد . فکر کنید بعهده شما گذاشته شده است که آخرین صداها را که برای عدالت فریاد می‌کشند ، در گلو خفه سازید و آخرین ارتش آزاد را از میان بر دارید .

کلی فورد .ـ فکر می‌کنید که من باید این توده‌های پر جنب و جوش رابه‌هیجان بیاورم ؟ من آنها را رهبری می‌کنم ، ولی آنها مرا به دنبال خود می‌کشند . وقتی که چون شما فکرم منحرف بشود ، تنها یک سرباز ارتش تغییر خواهد یافت .

دبورا .ـ دست کم ،اگر نمی‌توانید جلو این جنایت را بگیرید ،از انجام آن خود داری بورزید .

کلی فورد .ـ کافی است خانم ما نمی‌توانیم همدیگر را درک کنیم .

دبورا .ـ چرا ، شما می‌فهمید ، درک می‌کنید . *(دستش را سوی کلی‌فورد دراز می‌کند . در سکوت همدیگر را می‌نگرند .)بنام مردگانتان .*

(کلی فورد ، بی آنکه حرفی بزند ، بر می‌گردد .)

دبورا ، در حالیکه کودکش را می‌گیرد و صورت او را به‌چهره کلی‌فوردنزدیک می‌کند .ـ نگاهش کن ! قاتل کسان خود را نگاه کن !. تا هنگام مرگ بخاطر بیاوری و همراه هزاران بیگناه که چون تو کشته شده‌اند ، پیش خداوند ، بر ضد او فریاد بکشی !

کلی فورد ، به کلودس .ـ آنها را ببرید .

دبورا .ـ بگذار با برادرانم بروم .

(کلی فورد ، خاموش می‌نشیند و به کلودس اشاره‌می‌کند .)

دبورا .ـ مواظب باشید . برایتان بهتر است که من در این اردوگاه زندانی‌باشم مرا هم زندانی کنید .

(کلی فور د به طرف دیگر نگاه می‌کند ، سربازان به دبورا

نزدیک می‌شوند .)

دبورا .ــ توکل به خدا !

(او را با بچه می‌برند . سکوت .)

لویس ــ برون ، در حالیکه شتابان نزدیک می‌شود .ــ مارشال کجاست ؟ باید با او حرف بزنم .ــ آه !... (***کلی فورد را می‌بیند و سوی او می‌رود .)*** مارشال ... کلی‌فورد ، در حالیکه بسرعت بلند می‌شود لویس ــ برون را نگاه می‌کند . ــ آه ! تویی . چه می‌خواهی ؟

لویس ــ برون ، بی‌آنکه به‌لحن کلی‌فورد توجه‌کند .ــ مارشال ، یک کارفوری! آب چاهها را فرا می‌گیرد . گولد ــ فونتن‌تهدیدمی‌شود . برای‌جلوگیری طغیان آب به صد نفر احتیاج دارم . لطفاً" دستور دهید .

کلی فورد ، **با لبهای فشرده** ــ هیچ دستوری نخواهم داد .

لویس ــ برون ، حیرت‌زده .ــ فکرمی‌کنم که خوب متوجه حرف من نشده‌اید ...

کلی فورد .ــ فکر می‌کنم ، که شما متوجه حرفم شده‌اید . من هیچ دستوری نخواهم داد .

لویس ــ برون ، مبهوت .ــ اما ، چرا ؟

کلی فورد .ــ برای اینکه سربازان من بشدت خسته‌اند و من نیرویشان را برای انجام وظایفی دیگر ذخیره می‌کنم .

لویس ــ برون ، تحریک شده .ــ مارشال! ...می‌بینم که نتوانستم خوب‌توضیح بدهم . من خواهش نمی‌کنم ، توقع دارم .

کلی فورد ، برآشفته .ــ توقع دارید !... مگر شما فرمانروایید ؟آیاارتش‌باید از شما اطاعت کند ؟ لابد تصور می‌کنید که سربازان من به خاطر عشق به شما و طلاهایتان خود را به کشتن می‌دهند و من تن و شرفم را ــ از زندگیم حرف نمی‌زنم ــ آلوده‌می‌کنم ؟ اینکه دنیا آن را باور دارد ، کافی است . همین بس‌که شما کشور را با نیرنگها و دروغهایتان به جنگی شوم کشانده‌اید و میهن را بطور ارادی با دسیسه چینی‌هایتان پر آشوب ساخته‌اید و هزاران انسان را با فرمان کسب پیروزی درتاریخ معین ، دانسته به کام مرگ فرستاده‌اید . همین بس‌که شما بایستی از

زمینی که با خون ما رنگین می‌شود ، بهره برداری کنید . بگذار زمین و طلا به شما تعلق داشته باشد . خون ما مال شما نیست . ما می‌میریم تا شرف ملت را که بر اثر دسیسه‌های سوداگران بورس لکه دار شده است پاک سازیم .

لویس ــ برون ــ مارشال . . . این حرفها . . . من چشم نخواهم پوشید . . .

کلی فورد .ــ شما چشم خواهید پوشید . سخن گفته را باز نتوان نهفت .

لویس ــ برون .ــ این ورشکستگی است ! . . . خواهش می‌کنم . با خونسردی بسنجید . . . عصبانی نشوید . . . معدنها غرق در آب است . . . اگر هم اکنون اقدام بعمل نیاید ، زودتر از یک سال نمی‌توان کارها را از سرگرفت . . . می‌خواهید که من چه کار کنم ؟

کلی فورد ــ برای من چه اهمیت دارد ؟

لویس ــ برون ــ اما این پسندیده نیست ! شما بخاطر نمی‌آورید که منافع کمپانی که من نماینده آن هستم ، از منافع حکومت جدا نیست . طلا هم بخشی از عظمت کشور بشمار می‌رود . . . این کار ، کار فتنه انگیزانه‌ایست . . . مواظب باشید من شکایت خواهم کرد . . .

کلی فورد .ــ تلگراف آنجاست . به دولت بنویسید . حرفهای مرا تکرار کنید . بگویید : تا هنگامی که من اینجا فرمان می‌رانم ، تنها فرمان خواهم راند ، و اگر برای نخستین بار یک ژنرال بورس ، اجازه یابد ، به من فرمان بدهد ، اورا با اسکورت سوی ساحل روانه خواهم ساخت ، ــ واگر راضی نباشند استعفایم آماده است !

لویس ــ برون ، متوحش و حیرت زده .ــ مارشال . . .

(حاضران حیرت زده گوش می‌کنند . دکتر به لویس ــ برون اشاره می‌کند که حرف نزند و به دیگران هم اشاره می‌کند که دور شوند .ــ سکوتی خرد کننده .ــ لویس ــ برون که دکتر آهسته با او حرف می‌زند ، خشمگین و آشفته دور می‌شود .)

میلز ، به کلی فورد که پس از رفتن لویس ــ برون خشمش فروکش کرده است ، نزدیک می‌شود .ــ دوست بیچاره‌ام . می‌بینم که درد زیاد می‌شود . چه

اتفاقی افتاده است ؟ هرگز شما را اینطور ندیده بودم . شما که آن‌همه بر خود مسلط بودید ! سالهاست‌که‌ما باهم‌زندگی می‌کنیم و لحظه‌های دشواری را گذرانده‌ایم . در هند ، در افغانستان ، در مصر روزها ی ناگواری داشتیم . با این همه شما خونسردیتان را همیشه‌حفظ می‌کردید و این لوپس بدبخت ، سر انجام موفق شد ، شما را از کوره در ببرد! این احمق چه کار کرد ؟ دوست من مواظب باشید .

کلی فورد .ـ بله ، آن را احساس می‌کنم ، مضحک است . نباید به این احمقها اجازه داد ، تا بر اثر حرفهایی که می‌زنند به هیجان‌بیایندوبه این‌کار خود بنازند . اما من دیگر نمی‌توانم خودم رامقیدکنم . .دیگر بس است ، میلز ، دیگر بس است .

میلز .ـ باز چه خبر شده ؟ چیزی عوض نشده‌است . امروز همه چیز درست مثل دیروز است .

کلی فورد .ـ بله ، درست ، همانطور .

میلز .ـ ببینید ، بسیاری از بدیها از اشتیاقی جنون آمیز که شما از مدتها پیش برای تجزیه و تحلیل خود و بررسي اعمالتان و درک اشخاص‌واشیا پیدا کرده‌اید ، ناشی می‌شود . من شما را بررسی می‌کردم . آیا شما از یک زندانی و یک زن پرسشهایی می‌کردید و بعدش هم با آنها به بحث پرداختید ؟ این کار برای عمل کردن و همچنین برای سلامت روح مضر است . هرگز نباید در صدد بر آمدبراندیشهٔ‌دیگران نفوذکرد . این کار برای ادیبی که حرف می‌زند و چون این کارنیی بیچاره کاری انجام نمی‌دهد ، خوب است . اما ما که باید کارهایی انجام دهیم ، این‌کار به چه دردما می‌خورد . ما وقتمان را تلف می‌کنیم ؛ وقتی که انسانی چون شما در این لحظه عقل محکم و استوار نداشته باشد .ـ کلی‌فور د مرا می بخشید ؟ ـ این کار بسیار خطر ناک است . آیا رفتن به دنبال دلایل عمل هماورد ، با عقل سلیم جور در می‌آید ؟ بله ! بد یهی است که هر چیزی دلیلی دارد . اگر انسان می‌خواست همهٔ‌آن‌دلایل‌را به حساب بیاورد ، نمی‌توانست به کوچکترین کاری دست بزند . من

تنها یک چاره برایتان سراغ دارم : فکر نکنید!

کلی فورد .ـ فکرنکنم ،گفتنش برایتان آسان است ! اما نه ، عزیزم ، شمااشتباه می‌کنید . دلایل آنها مرا مشوش نمی‌کند .چه دلایل آنها وچه‌دلایل ما ، در واقع همهٔ دلایل ارزش‌دارند .ارزش آنها زیاد نیست . من تاب و تحمل چیز دیگر را ندارم . از سوی دیگر ، شما ملاحظه کرده‌اید که من نمی‌توانم به جنگی که انسان به آن ایمان ندارد ، هر قدرناخوش آیند باشد تن در دهم . اما این بیرون از توانایی است .

میلز .ـ این ، چه ؟

کلی فورد .ـ هیچ . چیزی که هم اکنون اتفاق افتاد .

میلز .ـ هم‌اکنون ؟ اینه ؟ . . . ـ ببینیم .ـ یک روز حدس می‌زدم ؛ با این‌همه فکر نمی‌کردم . . . آیا آن زن ذهنت را زیر و رو کرده است ؟

کلی فورد .ـ کدام زن ؟

ملیز .ـ سئوال مناسبی . زنی که آنجا بود .

کلی فورد ، پس‌از یک لحظه تعمق .ـ میلز ، شماگیج‌هستید .ـ نه ،نه،همه‌اش پایان‌یافته . خدا را خوش نمی‌آید که من "مود" (۱) بیچاره‌ام را که در این زمین آرمیده است ، فراموش کنم . چگونه می‌توانید تصورش را بکنید ؟

میلز .ـ په ! نه مرگ ، نه ترحم ، نه هیچ دلیل دیگری نمی‌تواند جلو این نوع دیوانگی را بگیرد . چه چیز امکان ناپذیر است ؟ او نسبت به شما احساسی دارد .

کلی فورد ، دیرباور .ـ او که شوهرش را به کشتن داده‌ام . او که‌باتهدیدهای کین آلودش به من ناسزا می‌گوید !

میلز .ـ بله ، بله ، این شیوهٔ آنهاست . حرفهای یک زن هیچ چیز را بیان نمی‌کند . حرفم را باور کنید . من با آن آشنا هستم . همراه کینه اش عشقی وافرارائه می‌دهد .

1– Maud.

کلی فورد ، بخشکی ــ او ، به جهنم . برای من چه اهمیت دارد ؟ من تنهـــا دلم برایش می سوزد همین . دلم برایش می‌سوزد ؛ حتی این‌دلسوزی ـه خاطر او نیست .

میلز .ــ پس به خاطر کیست ؟

کلی فورد .ــ آن بچه را دیدید ؟ .

میلز .ــ آن بچه را که همه جا به دنبال خودش می‌کشد ؟

کلی‌فورد .ــ متوجه شده بودید ؟

میلز .ــ متوجه چه چیز ؟

کلی‌فورد .ــ همین کافی است . دیگر تاب وتوانا پیش را ندارم .

میلز .ــ چه ؟ آن بچه ؟ نمی‌فهمم .

کلی فورد .ــ ببین . جز این چیز دیگری برایم اهمیت ندارد ! دیگربس است . در درون خود خیلی مبارزه کرده‌ام . سرانجام برخود فایق آمدم .

میلز .ــ خوب ، چه می‌خواهید ؟

کلی‌فورد .ــ استعفا از فرماندهی ، بله .

میلز .ــ هنوز صبر کنید .

کلی‌فورد .ــ صبر ، همیشه صبر . . . روزها را یکی پس ازدیگری باهمین کلمه‌پشت سر گذاشته‌ام . زندگیم را به امید زندگی فردا سپری کرده‌ام .

میلز .ــ پایان کار نزدیک می‌شود .

کلی‌فورد .ــ نه ، من بهتر از شما می‌بینم که این جنگ چقدر رنج و خون ببـــار خواهد آورد . وقتی که به نتیجه رسیدیم ، من افتخار آن را به دیگران باز خواهم گذاشت .

میلز .ــ شما لابد باید حالت عادیتان را از دست داده باشید ، تا نخواهیـد ، راهی را که به میل خودتان درآن گام گذاشته‌اید ، تا انتها نروید .

کلی فورد .ــ بله ، میلز ، من درواقع مریض هستم . شما آن راخوب می‌دانیـد ، بگذار کس دیگر جای مرا بگیرد . آیا من برای ارتش ضرورت دارم ؟ نمی‌توانند جای مرا پر کنند ؟

میلز .ــ مطمئنا" . جانشین بطور کامل مشخص شده است : گراهام .

کلی فورد .ـ او یا کسی دیگر . انگلستان افسران خوب کم ندارد .

میلز .ـ تا کسی دیگر به جای شما برگزیده شود ، گراهام کار شما را به پایان خواهد رساند .

کلی فورد .ـ بگذار افتخار غم انگیز نصیب نام او گردد !

یک اجودان ، در حالیکه پیامی می‌آورد .ـ مارشال . . .

کلی فورد، می‌خواند .ـ پیروزمند .ـ آنها در چنگ من هستند . سیمپسون !.

لورنس .ـ خوب ! من شرط بسته بودم . آنها با پای خود به دام می‌افتند .

میلز .ـ باز هم چه اختراع کرده‌ای ؟

کلی فورد ، بازهم .ـ ببینید وقتی انسان قصد پیروزی دارد ، بیهوده‌است که در صدد بر آید ، نقشه‌اش را بر دشمن تحمیل کند . باید تظاهر کند که با کسانش روابط دوستانه دارد ، دامی را که برای شما گسترده‌است ، برای خودش بگسترد و سلاحش را سوی او بر گرداند . هه . همانطورکه شما گفتید . بهتر است انسان این جنون را داشته باشد که بخواهد درون دیگران را بخواند .

(روی زانو دستورهایی می‌نویسد و به لورنس می‌دهد .)

گراهام ، در حالیکه سر می‌رسد .ـ دشمن می‌آید .

کلی فورد ، بسیار خونسرد .ـ می‌دانم .

گراهام .ـ دشمن ناگهان بر گشت و به سوی لشگر هارکور[1] پیش رفت . درست فکر می‌کردم که آنجا ضعیف بود ، تخلیه آنجا و روانه کردن سواران به دنبال فراریان کاری خطرناک به نظر می‌آمد .

کلی فورد .ـ خوب است . بگذارید کارشان را بکنند .

گراهام .ـ هارکور به نیروی امدادی احتیاج دارد .

کلی فورد .ـ بگذار بر گردد .

گراهام .ـ آنها به گذرگاه مسلط خواهند شد .

کلی فورد .ـ بگذار بشوند .

1- Harcourt.

گراهام .ـ باید همه جا جاسوس داشته باشند . چه کسی توانسته است ، به‌این سرعت به آنها خبر بدهد که راه باز است؟

کلی فورد .ـ من .

گراهام .ـ شما؟ ـ آه ! این چیز دیگری است .

کلی فورد .ـ آنها می‌خواهند به زور گذرگاه را بگیرند . هر طور دلشان می‌خواهد . من هم همین را می‌خواهم .ـ بگذار آنجا نفوذ کنند .اما آنجا خواهند ماند .

گراهام .ـ عقب نشینیشان . . .

کلی فورد .ـ . . . اشغال شده . می‌دانستم که امشب آنجا خواهند بود . سواره نظام هارکورد ستوردارد ، پس از تظاهر به تعقیب فراریان ،باگامهای تند پشت سرآنها باز گردد .گراهام شما نیز از اوترخ (۱) ونازارت (۲) خواهیدرفت تا بر گذرگاه بزنید و تعقیب آنها را بر عهده بگیرید . رئوس تپه‌ها اشغال شده است . ما جز انتظار کشیدن در کمینگاه کار دیگری نداریم . شکار می‌آید .

افسران ، هیجان‌زده .ـ هورا ! ـ این بار ، دیگر نخواهند توانست در بروند .

سیمپسون .ـ می‌گویند رئیس جمهور همراهشان است .

لورنس .ـ این کار برای این ملت کوچک و بدبخت ضربه‌ای مهلک است .

کلودس .ـ آنها هرگز تسلیم نخواهند شد .

سیمپسون ـ این یک کشتار دسته جمعی است .

گراهام ، خشم‌آلود .ـ خوشحالم‌از اینکه می‌بینم ، شما توجه دارید که کی‌باید از وسایل بزرگ سودجست .ـ با کمال احترام .

کلی فورد .ـ به کار .

(او می‌لرزد .)

میلز .ـ دندانهایتان بهم می‌خورد . یک بارانی بر دارید .باران‌یخ‌آلوداست . این سرزمین لعنتی تب و لرز آور است .

1- Utrecht 2- Nazarth.

گراهام .ـ انگار درد می‌کشید . نمی‌ترسید که دردتان شدیدتر شود ؟

کلی فورد .ـ آقا حالم خوبست ، حالم خوب است .ـ برویم .

(آنها بیرون می‌روند .)

میلز ، درحالیکه دنبالش می‌رود .ـ استعفایش را می‌دهد ؟ـ سوگند مست یا شکارچی . ترک عادت موجب مرض است . هر کس دست به کشتن زد ، باز هم خواهد کشت . دلشان بر شکار می‌سوزد ، اما این دلسوزی دردشان را دوا نمی‌کند .

(او بیرون می‌رود . سربازان نگهبان تنها آنجا می‌مانند شب فرا می‌رسد . اوون وآلان کنار آتشی نشسته‌اند .ـ سکوت .)

آلان ـ این ماجرا کی بپایان خواهد یافت ؟

اوون .ـ خوب می‌بینم که امشب ضربه‌ای زشت به این طفلکها وارد خواهندآورد.

آلان .ـ تنها به شرطی که زود پایان یابد . حالا که باید آنها را بکشند ، بگذار زودتر انجامش دهند .

اوون .ـ البته ، وقتی که انسان حیوانی را می‌کشد ، دوست ندارد که عذابش بدهد .

(سکوت .)

آلان .ـ مارشال چقدر خشمگین بود .

اوون .ـ از آن هنگام که خانم و پسرک را از دست داده‌ایم ، او کاملا" عوض‌شده است . البته این تغییر حالت در طول مدت روز چندان به چشم نمی‌خورد . سرش گرم است . فکر نمی‌کند . اما شب درخانه‌اش ساعتها بی‌حرکت می‌ماند . با تنهـــا با خودش حرف می‌زند . نمی‌خوابد . اوکه معمولا" آن همه مودب و مهربان بود ، از کوچکترین چیزی عصبانی می‌شود . شب گذشته به حرفهایش گوش می‌دادم . از بچه‌اش حرف می‌زد .

آلان .ـ پیر مرد بیچاره ! چرا خدا به انسان بچه می‌دهد و بعد خیلی زود بچه را از او می‌گیرد ؟

اوون ــ اوه ! داشتن این موجودات کوچولو ، حتی برای چند سال هم خوب است .

آلان ــ بعدش از دست دادن آنها بسیار دردناک است .

اوون ــ بدیهی است که همه چیز به درد و رنج منتهی می‌شود . باید دنیا را همانطور که هست قبول کرد .

آلان ــ کاش انسان فقط خودش را رنج می‌داد . اما آنها را هم رنج می‌دهد .

اوون ــ بهتر است رنج بکشیم ولی آنها را داشته باشیم . درست نیست ؟

آلان ــ شاید خوب باشد . اما دلیلش را نمی‌دانم .

اوون ــ من هم نمی‌دانم ، اما آن را احساس می‌کنم

آلان ــ فهمیدن همه چیز چقدر دشوار است .

(او بی اختیار آسمان و دشت را نشان می‌دهد . سکوت .)

اوون ــ نباید بگذاریم آتش خاموش شود . *(آتش را زیر ورو می‌کند .)* باران سراسر روز خیسمان کرده است . وپس از غروب خورشید ، شانه‌ها یخ می‌زند .

آلان ــ اوون ، آنجا را نگاه کن .

اوون ــ آتشها را که روی تپه افروخته است . دشمن آنجاست .

آلان ــ مثل آتشهای خودما . آنها از کوهی به کوه دیگر علامت می‌دادند .

اوون ــ شبانگاه نی‌ها به همدیگر پاسخ می‌گفتند .

آلان ــ وزنگ گاوها را به خاطر می‌آوری؟

اوون ــ انگار آدم صدایشان را در اطراف خود می‌شنود . آنها ازدریاچه‌بیرون می‌آمدند .

آلان ــ دریاچه‌ها !ستارگان‌دردرون آن شنا می‌کردند . آنها چون ماهی‌بودند.

اوون ــ آلان ، چقدر دور هستیم ! ــ چرا به اینجا آمده‌ایم ؟

آلان ــ چرا ؟

یک درجه دار ، صدا می‌زند ــ آلان ! *(آلان بی آنکه پاسخ دهد بلند می‌شود .)*

اوون ــ تو می‌روی؟

آلان ــ نوبت نگهبانی من است .

اوون .ـ برویم ! خوشبختانه باران قطع شده است .

آلان .ـ نمی‌دانم چه چیزم است . غمگینم .

اوون .ـ من‌هم . این‌وضع شادیبخش نیست .

آلان .ـ آخرش ! . . .

(دور می‌شود .)

اوون .ـ چشم روی هم مگذار . دشمن دور است ، ولی‌انسان‌هیچ خاطرش جمع نیست .

(آلان به یک‌گشتی که دور می‌شود ،می‌پیوندد . سربازان دیگرکه‌از نگهبانی بر می‌گردند ، به آتش نزدیک می‌شوند. آنها گرم می‌شوند ، می‌خورند و سیگار می‌کشند .)

سربازان

- تا مغز استخوانم یخ زده . هوای سگی !

ـ به من نگاه کن ، این‌ها *(کفشهایش را نشان می‌دهد .)*کـف‌آنـها سوراخ شده است . دیگر جلو نفوذ هیچ چیز را نمی‌گیرد .

ـ و این چیزی است که امشب برای خوردن داریم . فقط برای آنکه سقط نشویم .

ـ بعدش هم برویم میان آب و گل بخوابیم !

ـ تف بر این بخت بد ! مرگ خیلی بهتر است .

ـ شما خیلی نازک نارنجی هستید و ننر بزرگ شده‌اید . اگر چون من عادت داشتید از دوران کودکی میان گل و لای لندن بخوابید ، بوی گل‌ولای اینجا به نظرتان خوب می‌آمد . غذا بقدر کافی وجود ندارد؟ با این همه چیزی‌برای‌خوردن‌هست . می‌توان گرم شد ، و انسان هیچ گرفتاری ندارد و بهیچ چیز فکر نمی‌کند . این به نظر چندان‌هم بدبختی‌نمی‌آید . چه بد باشد ، چه خوب ، چه این باشد ، چه آن ، برای من فرق نمی‌کند . بهرحال ما در زمرهٔ قهرمانها هستیم .

ـ قهرمان مضحک ! در صورتیکه فقط می‌جنگیدیم ! اما وسیله نیست ! به محض اینکه می‌رسیم ، فرار می‌کنند . پیش می‌رویم پس می‌روند . پس‌می‌رویم ، پیش می‌روند . حتی وقتی که آنجا هستند ، به چشم نمی‌آیند ، وقتی

آهسته گردش می‌کنیم ، شلیک می‌شود . نمی‌شود گفت‌ازکجاست . چون مار میان علفها می‌خزند . آنها انسان نیستند . شبح‌اند .

ــ انگار این بار به دام افتاده‌اند .

ــ بله ، بله ، من با این ترانه‌ها آشنا هستم . این بیستمین بار است .

ــ شاید این خوب باشد .

ابنزر .ــ آه ! اگر اینطور بود ! . . . آه ! خوکها ! خیلی اذیتمان کرده‌اند خدای مهربان ! اگر این بار گیرشان بیاوریم ، بهتر خواهد بود که از آنها انتقام بگیریم . تهیگاهشان را خرد کنیم و مغز شان را داغان سازیم . شترها !

ــ په ! من اینقدر از آنها متنفر نیستم .

ــ بله ، من ترا می‌شناسم . تو حتی به یکی هم رحم نخواهی کرد .

ــ البته ، اما بدون کینه .

ــ بله ، مانند آشپزی که ازجوجه متنفر نیست ، ولی گردنش را می‌شکند .

ابنزر .ــ خوب ، من با نفرت این کار را می‌کنم ، و آن را مخفی نمی‌کنم خدای مهربان .ــ پس مگذار آتش خاموش شود .ــ کاش می‌توانستم آنها رابه سیخ بکشم وزنده زنده کبابشان کنم ! . . . احمقها جرئت می‌کنند که‌با لجاجت شیطانیشان جنگ را دایمی کنند !ــ باید دیوانه بود . دیوانهٔ زنجیری ، بدتر از سگهای هار ! تا در برابر انگلستان مقاومت کرد ! بی‌سروپاها !

ــ با این همه قبول کن که این کارشان یک امر طبیعی است .

ابنزر .ــ عجب ! عجب ! این طبیعی است ؟

ــ عجب ! خلقی که مورد حمله قرار گرفته است .

ابنزر .ــ آنها خلق نیستند . آنها شورشی هستند . برای اینکه خلق به‌حساب بیایند باید تعدادشان‌زیاد باشد . اینها یک مشت راهزن ژنده‌پوش‌اند!

ــ آنها حتی انیفورم ندارند . این یک ارتش نیست .

ــ آنها وحشی آدمخوارند آیانمی‌دانی‌روزی‌این‌پل‌کریوژه ، (۱) دستورداده‌بود ،

1-Paul Kruger.

دختری برهنه را میان دو تکه چوب بگذارند و زنده زنده اره‌اش‌کنند ، زیرا که نمی‌خواست رازی را باو در میان بگذارد .

ـ خوب است !

ـ این مطلب را عالیجناب آلسوپ(۱) گفته است .

ـ آه ! جانی ! اگر گیرش می‌آوردم !

ـ بی سرو پا ! لوطی با انترش در رفته .

ـ بیش از همه از ریاکاری همه این سالوسان که در یک دست تورات و در دست دیگر تفنگ می‌گیرند ، ناراحتم .

ـ زکی !

ـ دنبال چه می‌گردی ؟

ـ انجیلم را گم کرده‌ام !

ـ من انجیل خودم را به تو قرض خواهم داد .

ـ نه ، من مال خودم را می‌خواهم .

ـ می‌توانی یکی دیگر از خانم سیمپسون بگیری . بسته‌ها انجیل وجود دارد .

ـ فردا خواهم رفت .

ـ این ماجراها خیلی دلنشین است .

ـ خیلی خوب نوشته شده .

ـ من مقدمه لرد ولسلی (۲) را بیشتر دوست دارم .

ـ و اونیون ژاک (۳) را که رویش‌چاپ شده .

ابنزر ، در حالیکه فکرش را با پا فشاری دنبال می‌کند . ـ آنها به چه حقی از خود دفاع می‌کنند ؟ این ننگ آور است . باید آنها را چون موشهای طاعون زده بی‌کمترین ترحمی کشت .

۱ ـ Aesope

۲ ـ سرداران انگلیسی که به افریقا می‌رفتند ، هر کدام یک نسخه انجیل مصور به تصویر اونیون ژاک و با مقدمه لردولسلی Wolsley دریافت می‌داشتند .

۳ ـ Union-Gack نام پرچم امپراطوری بریتانیا ، آمیزه‌ای از صلیبها و رنگهای چند قلمرو .

اوون .ـ کمی توجه کن ، اگر آنها به کشور ما می‌آمدند .

ابنزر .ـ هیچ هم توجه نمی‌کنم . مقاومت در برابر سربازان شاه خیلی رذالت می‌خواهد . وقتی که انگلستان از کشوری می‌خواهد که اطاعت‌کند ،آن کشورباید به شرکت در جرگه افتخار آمیزترین امپراتوری‌جهان ، مباهات کند .

ـ خوب شاید آنها متوجه نباشند ، باید به آنها توضیح داد . . .

ابنزر .ـ از توضیح دادن به آنها جانمان به لب می‌رسد . عمدا" نمی‌خواهند بفهمند . آنها چون خران ماده لجوج‌اند .ـ بعلاوه توضیح چه‌لزومی دارد ! انگلستان حق امپراتوری زمین را دارد . در واقع چون از میانه روی کامل بر خوردار است ، از این رو به چند ملت دیگر اجازه داده است که وجود داشته باشند . اما من خوب می‌بینم که به خاطر خدا و برای اینکه قویتران باید بر ضعیفان حکومت کنند ، باید همهٔ سرزمینها را به تصرف در آورد : این قانون اخلاقی است .

(سکوتی عمیق .)

یک سرباز ، در حالیکه به‌فضای اطراف اشاره می‌کند ، کمی آهسته .ـ این فضا چقدر عظیم است ! انسان محو می‌شود . . .

(سکوت .)

اوون ، جدی .ـ رفیق ، نیرومندان ؟ . . ـ نیرومندتر از همه ؟ . . . این حرف را نباید زد . انسان همیشه نسبت به چیزی ناتوانتر است . . .

(سکوت . آنها آتش را می‌نگرند . نگهبان در دور دوبار فریاد می‌کشد : "کیست ؟" بعد فریاد دیگری نیز بگوش می‌رسد . سپس دو شلیک . صدایی کمک می‌طلبد . به‌محض شنیدن نخستین فریاد ، نفرات خود را روی تفنگهایشان می‌اندازند ، و بدون حرف ، ولی بافحش‌وناسزا ،می‌دوند . بیرون یکی فریاد می‌زند . "رفقا ، آنجا !" ـ آنها بر می‌گردندوآلان‌را که مجروح شده است ، با خودمی‌آورند .)

آلان ، باناتوانی .ـ آن یکی هم مجروح است . دیدم که افتاد .

(چند سرباز از همان جا که آمده بودند ، بر می‌گردند و با زندانی جوان ایتالیایی که مجروح شده است ،می‌آیند .)

ابنزر .ــ کثافت !

(می‌خواهد با قنداق تفنگ او را بکشد .)

آلان ــ نه !

اوون .ــ ولش کن !...

(دست ابنزر را می‌گیرد .ــ دو زخمی را کنار آتش جا ی می‌دهند .)

ایتالیایی جوان ،گستاخ .ــ کمی صبر کن . من خودم رفتنی‌ام . وقت مرخص شدن است . بدون اجازه مرخص نمی‌شوم .

سربازان

ــ این همان ایتالیایی کوچولوست که با مارشال حرف می‌زد .

ــ می‌خواست در برود .

آلان ، به‌اوون .ــ می‌بینی ، این را پیش بینی می‌کردم ! آه ! خدای من !

سربازان .ــ ببریمش به آمبولانس .

آلان .ــ به نام مسیح ، از جا تکانم ندهید !

یک سرباز .ــ ممکن نیست . او در راه خواهد مرد .

اوون ، به سربازی که حرفش را تمام کرده است .ــ حرف مزن !آنقدرها هم شدید نیست !

آلان.نبریدم به بیمارستان ! ترکم نکنید .

اوون .ــ بله ، تو خواهی ماند ، حرکت مکن .چیزی نیست .

آلان .ــ نه ، خوب احساس می‌کنم که کارم تمام است .

اوون .ــ نه بابا .

آلان ، اشک می‌ریزد .ــ پس یک لحظه .ــ او چطور ؟

ایتالیایی .ــ من هم . منتظرم باش . با هم خواهیم رفت .

آلان .ــ از کجا مجروح شده است ؟

ایتالیایی .ــ آه ! بدتر از هر جای دیگر . از پشت . بدشانسی بشدت به من

روی آورده است . اما این یکی از همه کثیفتر است ! شانسی وجود ندارد ! به هر حال کاراز کار گذشته .ــ به ریشش می‌خندم . وقتی سرنوشت بر ما ستم روا می‌دارد ، باید هم به ریشش خندید ، این کار مایه عذابش است . انسان بیهوده مغلوب می‌شود ، زیرا بر سر نوشت برتری دارد . (آلان ناله می‌کند .) تو درد داری ؟

آلان .ــ بله .ــ تو هم ؟

ایتالیایی .ــ البته .

آلان .ــ چرا می‌خواستی مرا بکشی ؟

ایتالیایی .ــ تو خوبی . چرا اول تیر انداختی ؟ من جز دفاع از خودم کاری نکردم . می‌خواستم خودم را نجات بدهم . آیا نمی‌توانستی بگذاری زنده بمانم ؟

آلان .ــ من نمی‌دانم چرا اینکار را کردم . آنها وادار به این کارم کرده‌اند .ــ من سردم است ! ــ اوون کشورم کجاست ؟ رویم را سوی کشورم برگردان .ــ آه ! آن آسمان ، آن ستارگان . دیگر چیزی را نمی‌شناسم اینجا آسمان من نیست . من از میان رفته‌ام . می‌خواهید بروید و در این سرزمین تنهایم بگذارید .

ایتالیایی .ــ ما همراه همدیگر خواهیم بود . من هم به اروپای کهنسال تعلق دارم . برو ، ما تنها نخواهیم بود ، بهترین رفیقان باما خواهند ماند . شاید شما هم ، هه ؟ سالها صدای گامهای برادران اروپایی‌مان‌را روی این زمین خواهیم شنید .

آلان .ــ آنجا چگونه زندگی می‌کردی ؟ پدر و مادر داری که منتظرت باشند ؟

ایتالیایی .ــ مادر پیری در کالتانیزتا دارم . اما او منتظر من نیست . یک‌قطار هم برادر و خواهر کوچک و بزرگ دارم . خدا می‌داند که کارشان به‌کجا خواهدانجامید . زندگی آسان نبود ، مادر به ما می‌گفت . "کوچولوهای من اگر می‌توانید جل خود را از آب در بیاورید ، هر قدر می توانید زندگی کنید : با وجود این زندگی چیز خوبی است . وقتی که نمی‌توانید زندگی کنید ، بکوشید ، مرگتان را برگزینید ، وقتی که

دیگر کاری از دست انسان ساخته نیست ، مرگ چیز بدی نیست ، "من هم گفتهٔ او را بکار بسته‌ام . من نمی‌توانستم خوشبخت زندگی کنم . از این‌رو بهترین طرز مردن را برگزیده‌ام ؛ من ناراضی نیستم . بهتر است انسان در راه حق بمیرد .

آلان .ــ آه ! چرا آمده‌ام ؟ آمده‌ام چه کار کنم ؟ چه کار کنم ؟

ایتالیایی .ــ درست‌است ، رفقا کار خوبی نمی‌کنید ، می‌آیید و کشور دیگران را بتصرف در می‌آورید .

سربازان ، در حالیکه بتدریج به‌گفتگو کشیده می‌شوند .ــ ما مقصر نیستیم . این کار تقدیر است .

ایتالیایی .ــ حرفهای احمقانه . تقدیر وجود ندارد . جز ما چیز دیگری وجود ندارد . شما بچه هستید . به یک فرمانروا اعتقاد دارید ؟ فرمانروایی وجود ندارد . جز ما چیزی وجود ندارد . اگر به کارهای ضرور دست بزنیم ، همه کارها رو به راه خواهد شد .

اوون .ــ نه ، دنیا بد جوری ساخته شده است . همه چیز بد است .

ایتالیایی .ــ اگر دنیا بد است ، بدی آن از ماست .

اوون .ــ آه ! فهمیدن همه چیز دشوار است !

ایتالیایی .ــ دشواری آن در کجاست ؟ اگر ما را در اردوگاهمان دیده بودید ، ملاحظه می‌کردید که همه چیز ما ساده بود . آنجا صدها نفر مثل من هستند که از نقاط مختلف جهان آمده‌اند : از فرانسه ، آلمان و امریکا . آنجا کسانی هم هستند که با همدیگر جنگیده‌اند ، از یک قوم و یک مذهب نیستند ، میان آنها ثروتمند ، فقیر ، نیازمند و اشراف وجود دارند . در واقع هیچ تفاهمی در میان نیست و کار ما برای کسانی که بخاطردفاع از آنها به اینجا آمده‌ایم چندان جالب نیست . رفتارشان با ما بیشتر خصمانه است تا دوستانه . اما آنها مقصر ند . همین . و این امر ثابت نمی‌کند که ما حق نداریم ، از کسانی که بخاطر عدالت رنج‌می‌کشند ، دفاع کنیم . این کار ثمربخش است ! انسان احساس می کند که همه با هم برادر ند ، اختلاف نژاد ، مذهب ، رنگ پوست

یااندیشه‌وجودندارد ، تنها انسانها وجود دارند که به هم کمک می‌کنند و همدیگر را دوست دارند : و این بهشت روی زمین است .

اوون .ـ اما برادر شما هم بد می‌کنید . شما ما را می‌کشید .

ایتالیایی .ـ انسان نمی‌تواند ، دنیا را یکباره اصلاح کند . اروپای کوچک ما ناگزیر باید از خود دفاع کند . صبر کنید ، همه چیز درست خواهدشد.

آلان .ـ اوه ! من بد کرده‌ام . من بد کرده‌ام !

ابنزر ، برآشفته .ـ آه ! خوکهای بانکدار ، وزیران ، ژنرالها ، کثافتهاکه‌مردم رابه خاطر جاه طلبی و طلاهای خود به کشتن می‌دهند و محکوم می‌کنند.

آلان .ـ آه ! خدای من . آیا خدا مرا خواهد بخشید ؟

ایتالیایی .ـ خدا را راحت بگذار ، و خودت ،خودت را بیامرز . این تقصیر تو نیست . بدبخت ، مسلما" ، تو با بدترین کار ، کارت را به بهتر ین نحو انجام داده‌ای ،

(آلان به خاموشی می‌گرید .)

اوون .ـ تو رنج می‌کشی ؟

(آلان پاسخ نمی‌دهد)

آلان ، کمی آهسته .ـ کرژی (۱) دلت می‌خواهد Auld Lang Syne (۲) را بنوازی .

(یکی از سربازان اکوسی ، بی آنکه حرفی بزند ، نی‌اش را برمی‌دارد و ترانهٔ سوزناکی را می‌نوازد . همه‌بتدریج با صدایی خفه ، آهنگ آرام و آهنگینی را سر می‌دهند که دمادم بالا می‌گیرد . همه گرد آتش نشسته‌اند و بیحرکت ، در حالیکه به شعله‌ها خیر شده‌اند ،پیپ می‌کشند . آلان می‌کوشد ، بر خیزد .

اوون ، سوی او خم می‌شود و نگهش‌می‌دارد .ـ چه می‌خواهی ؟

(آلان ، بی آنکه پاسخ دهد ، دستش را به زحمت سوی

۱ـ Craigie ۲ـ یک سرود قدیمی اسکاتلندی .

ایتالیایی دراز می‌کند .)

ایتالیایی ، آشفته ، با کوششی شدید بر می‌خیزد ، سوی او خم می‌شود ، و او را می‌بوسد ، هر دو می‌میرند .)

(در دور ، آهنگ بازگشت طبل بگوش می رسد . آوازها ناگهان در نیمهٔ ترانه قطع می‌شود . نی همچنان می‌نالد .)

ابنزر ، در حالیکه دو مرده را نگاه می‌کند ، ــ تمام شد . (می‌خواهند ازهمدیگر جدایشان کنند .)

اوون .ــ بگذار با هم باشند .

(سربازان که هنوز پیپ می‌کشند ، متفکر و خاموش درجای خود نشسته‌اند .ــ ماه بر فراز دشت می‌درخشد ، یک گروهبان سر می‌رسد .)

گروهبان .ــ شیپور جمع !

(همه‌شان ، جز اوون با حالت تأثر بلند می‌شوند .)

یک سرباز .ــ باز هم گروهبانان ؟

گروهبان .ــ او می‌آید .

(سربازان بی آنکه حرف بزنند و عجله کنند ، آماده می‌شوند . اوون همچنان متفکر نشسته است . رفیقی دست روی شانه اش می‌گذارد .)

اوون .ــ کجا می‌رویم ؟

یک سرباز .ــ کسی چه می‌داند کجا ؟ هر جا که این شیطانها بخواهند . شاید به جنگ .

اوون .ــ باز هم ؟

سرباز .ــ چه باید کرد ؟ باید اطاعت کرد .

(اوون بلند می‌شود . سربازان صف می‌بندند ، هنگام حرکت ، میان سکوت همگانی ، ابنزر معلوم نیست به چه کسی مشت نشان می‌دهد و فریاد می‌کشد .)

ابنزر .ــ پستها ! پستها !

گروهبان ، جدی .ــ با کی هستی ؟ *(سکوت)* قدم رو !

(راه می‌افتند . اوون ناگهان می‌ایستد ،از صف بیــرو ن می‌آید و به جای اولش بر می‌گردد ، تفنگش را آرام زمین می‌گذارد ، جلو آتش نزدیک دو مرده می‌نشیند .)

گروهبان .ــ خوب ، تو مریض هستی ؟

(اوون سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد .)

گروهبان .ــ خوب ، پاشو !

اوون .ــ من دیگر آدم نمی‌کشم .

پردهٔ سوم

پردهٔ سوم

شب مهتابی .ــ در حیاط یک مزرعهٔ اختصاصی ،در برابر خانه دبورا ، انباری در وسط . اکالیپتوسها ، در تهٔ فراز دیوارها را می‌پوشاند . در سمت راست ، در بزرگ درشکه رو وجود دارد که افسران لحظه به لحظه از آنجا آمد و شد می‌کنند . خانه در سمت چپ قرار دارد ، چند پلــه بــه بالکن پهناوری می‌خورد . کلی فورد ، در آن بالکـــن ، نزدیک‌یک‌میز کوچک که با فانوسی روشن شده و از کاغذها ، نقشه‌ها ، گیلاسها و تنگهای لیگور انباشته است ،ایستاده است . لورنس و کلودس ، روی صندلی تاشو نشسته‌انــد و می‌نویسند . در حیاط زیر بالکن ، یک میزکوچک‌وصندلیها ، سربازان در برابر در بزرگ نگهبانــی مــی‌دهند .ــ چند آجودان‌جوان‌که در حیاط ، زیر پلکان ایستاده اند و با هم حرف می‌زنند ، منتظر دستورهای مارشال هستند .

افسران جوان .ــ این بار کارشان تمام است . دارند به دام می‌افتند .

ــ به دام افتاده اند .

ــ گراهام یک گریزگاه را می‌بندد و ما گریزگاه دیگر را . سیمپسون و توپخانــه‌هم ارتفاعات را اشغال می‌کنند . همه را یکباره به تور خواهیم انداخـــت *(در حالیکه کلی فورد را نشان می‌دهد)* ــ منتظر چیست که کارراتما م

کند ؟

ــ خاطرمان آسوده باشد . او در لحظهٔ مناسب دست به کار خواهد شد .

(یک افسر از پله پایین می‌آید و فرمانی کتبی به آجودان جوان می‌دهد . اجودان بلافاصله پس از گرفتن فرمان می‌رود .)

ــ بالاخره فرمان صادر شد ؟

(کلی فورد به حیاط می‌آید . دو یا سه افسر ارشد دورش را می‌گیرند و با سر و صدا تبریکش می‌گویند . قیافه‌کلی‌فورد گرفته و خشن ، اما حرکتهایش تند و شدید است . گاهی قاه‌قاه‌می‌خندد ، گاهی با فرمانهای خشک گفتگو را ناگهان قطع می‌کند . ــ گاهی خودمانی ، گاهی قاطع .)

افسران با هم . ــ این‌یک‌ضربهٔ‌ماهرانه‌است ، مارشال کارش را به نحو افتخارآمیز به پایان می‌رساند .

کلی فورد . ــ آقایان اینقدر زود دفنم نکنید . این آخرین حرف من نیست .

همان افسر . ــ اوه . نمی‌خواستم بگویم . . . اما اگر این آخرین حرف شمانیست آخرین حرف آن را هزانان است . جنگ پایان می‌پذیرد .

کلی فورد . ــ " جنگ وقتی پایان می‌یابد که جنگجو نباشد " آیا همین ناراحتتان می‌کند ؟ اطمینان داشته باشید که جنگ هرگزپایان‌نمی‌یابد، وقتی که در یک طرف تمام شد ، در طرف دیگر آغازمی‌گردد . در حرفهٔ ما بیکاری نیست . *(در پایین بالکن ، سوی میز کوچک می‌رود . و بی‌آنکه‌بنشیند ، لیکور می‌آورد . و برای دیگران هم‌می‌ریزدومی‌خورد .)* حرفه‌ای که با کینه ، ددمنشی و همه هوسهای منحط سوداگری می‌کند . تا بشریت وجود دارد ، اینکار ادامه خواهد یافت . *(آنها می‌خندند ، بعد خنده را به اجبار ادامه می‌دهند و کمی ناراحت خاموش می‌شوند.)*

یک افسر . ــ کی کارشان را خواهیم ساخت .

کلی فورد . ــ صبر کنید .

افسر دیگر . ــ همه چیز آماده است ؟

کلی فورد .ـ همه چیز آماده است .

افسر دیگر .ـ پس منتظر چه هستیم ؟

کلی فورد ، بخشکی .ـ دلم می‌خواهد .

یک افسر .ـ عجیب است که دشمن هم متوجه شده که گیر افتاده است و انتظار می‌کشد . اگر خوب گوش کنند ، تپیدن قلب دو ارتش راخواهندشنید .

کلی فورد ، می‌خندد ـ بعد بخشکی .ـ آقایان ، بروید سر پستهایتان .

افسران ، با همدیگر .ـ او چون گربه ایست که با موش بازی می‌کند .

ـ چه سکوتی ! چه کسی گمان می‌برد که این همه به جنگ نزدیک هستیم ؟

(آنها بیرون می‌روند .)

کلی فورد ، پیش خودش .ـ سکوت ، سکوت . زیبایی شب . باران نم‌نم می‌بارد، پرندگان به درختان پناه آورده‌اند . . . و پس از چند دقیقه جنگ‌زوزه خواهد کشید !

یک افسر ، در حالیکه نزدیک می‌شود .ـ مارشال تفنگدار اوون از دستور سرباز‌ـ می‌زند . او بر ضد جنگ سخن می‌راند . توقیفش کرده‌اند .

کلی فورد ، از سر خشم روی میز می‌کوبد .ـ بدبخت . گویا چنگ با این هار ها کافی نبود . آنوقت ما باید سرباز خودمان را تیر باران کنیم ! او بـه خود اجازه می‌دهد که دربارهٔ فرمانهای میهن بحث کند ! این کار ا ز سر فرماندهان‌هم‌زیادی است ، چه برسد به سربازان ! ـ او رابیاورید .

(افسر بیرون می‌رود .)

(کلی فورد می‌نوشد ، صدای پای سربازان گه‌از پشت‌دیوار می‌گذرند ، شنیده می‌شود . دکتر می‌آید .)

کلی فورد ، کمی تجریک شده .ـ آه ! دکتر شمایید ! شما منتظر هستید تاکاری را که ما آغاز خواهیم کرد ، به پایان برسانید ؟

میلز .ـ کی آغاز خواهید کرد ؟

کلی فورد .ـ شما همه‌تان عجله دارید .

میلز .ـ می‌گویند ، شما خوشتان می‌آید که انتظار راطولانیتر کنید .

کلی فورد .ـ قبول دارم . احساس اینکه وسیله تخریب در هوا آویزان‌است‌وفکر

اینکه برای رها شدنش تنها یک اشاره کافی است ، شادیبخش است .

میلز .ــ جنگجوی کهنسال بر انگیخته می‌شود .

کلی فورد .ــ بهترین لحظهٔ جنگ هنگامی است که پیش از آغاز جنگ پیروزی به دست آید .

میلز .ــ خوب ، پس این بار خوب گیر افتاده‌اند .

کلی فورد .ــ در چنگ من . من تنها خواسته‌ام . ــ (می‌خندد .)میلز بـــگو ، عجیب است ، مگر می‌توانستم نخواهم . . . پس بنوشید .

(برای او و خودش مشروب می‌ریزد .)

میلز ، در حالی که دستش را روی دست کلی‌فورد می‌گذارد . ـ نه دوست مـن ، بس است . شما اکنون بیش از اندازه عصبی هستید .

کلی فورد کیلاسش را زمین می‌گذارد وبه استدلال خود ادامه می‌دهد . . ــــ می‌توانستم . . . نه بهیچ رو نمی‌توانم . آنها گیرافتاده‌اند . من نیز . من دیگر آزاد نیستم .

میلز .ــ چه بهتر ، بسیار خوب است که انسان زیاد آزاد نباشد .

(یک اجودان پیغامی می‌آورد ، کلی فورد آن رامی‌خواند میلز می‌خواهد دور بشود .)

کلی فورد .ــ صبر کنید ، میلز . می‌خواستم بگویم . . .

(پس از خواندن پیغام چند کلمه درحاشیهٔ کاغذمی‌نویسد و به اجودان می‌دهد .)

کلی فورد .ــ میلز ، گوش کنید ، شما دوست من هستید . دوست کهن و باوفای من . امروز به یاد می‌آورید که مالحظه‌های دشواری‌راباهم گذارانده‌ایم . به یاد می‌آورید ؟ در یک جنگ بر ضد افغانها ، با گزیر بودیم ، به‌هر قیمتی ، بی آنکه مجروحان‌مان را برداریم ، بگذریم . از رنجهایی که در انتظار آنها بود خبر داشتیم . ما به هم قول داده بودیـم کـه‌در صورت‌افتادن یکی‌از ما ، دیگری کارش را تمام کند . به خاطرمی‌آوری ؟

میلز .ــ به خدا ، انجام می‌دادم .

کلی فورد .ــ فکر می‌کنم که من هم همینطور . ما به هم وعده داده بودیم . ــ

خوب میلز ، امروز هم تا حدودی همان مسئله مطرح است . من از دشمن نمی‌ترسم ، این خیلی بدتر است . ــ به هر حال در یک کلام . . . این را بگیر .

(رو لوری را سوی میلز دراز می‌کند .)

میلز . ــ چی ؟

کلی فورد . ــ به شرافت من علاقه دارید ؟

میلز . ــ چون شرافت خودم .

کلی فورد . ــ خوب ، اگرحفظ شرافتم ضرور باشد ، از این استفاده کنید . کوتاهی نکنید .

میلز . ــ دوست بیچاره‌ام ، راستی ؟

کلی فورد که بشدت و بطور غیر عادی تحریک شده است و هر قدرحرف می‌زند ، رفته رفته بر شدت آن افزوده می‌شود . با یک درماندگی ناگهانی ــ هیچ نترسید . من وظیفه‌ام را ، وظیفهٔ سر بازیم را انجام خواهم داد . اما میلز این چیز شرم آور است ، شرم آور . شما آن را خوب می‌دانید . ما جرئت نمی‌کنیم در این باره با هم حرف بزنیم . حالا شما از من خواهید پرسید ، پس چرا ، این کار را انجام می‌دهم ؟ چون اختیارم دست خودم نیست . همراه وجدانم صدای دیگری را می‌شنوم که به‌من ندا می‌دهد : " به پیش . چه اهمیت دارد که چه فکر می‌کنی ؟ " من در یک میدان نبرد ، میان دو نیروی دشمن هستم . من در حالت عادی ، بی آنکه به اندیشه‌ام امکان مباحثه بدهم ، هر تصمیمی را که بخواهم می‌گیرم و به آن جامه عمل می‌پوشانم . اما حالا به نحوی مضحک ناتوان شده‌ام . ازخودم خجالت می‌کشم . میلز شما مقصر هستید که نگذاشتید کنار بروم . یک ماه پیش می‌توانستم ، اما حالا دیگر خیلی دیر شده است . بر گشتن ، یا بطور ساده توقف کردن ، نه تنها به‌اضمحلال این کشور ، بلکه به از میان رفتن تفوق انگلستان و سراسر امپراتوری خواهد انجامید . ــ آیا از وجدانم پیروی کنم ؟ این کار بدون خیانت کردن ، برایم ممکن نیست . از کشورم اطاعت کنم ؟ این کار کاملا" ضرورت دارد .

اما چیزی در وجودم سر به شورش بر می‌دارد .ــ به گفته‌ام عمل‌خواهم کرد و تا پایان راه خواهم رفت . آیا مقصرم ؟ نمی‌خواهم به آن فکر کنم . اما با وجود این ، به آن فکر می‌کنم . چنان فکرم ناراحت است که نمی‌دانم دقیقهٔ بعد برایم چه پیش خواهد آمد . میلزبه‌همین‌دلیل از شما خواهش کردم . باید به من قول بدهید . مواظبم باشید ،اگر یک لحظه اختیارم را از دست دادم ، این خدمت را برایم بکنید و مغزم را داغان سازید . متوجه حرفهایم هستید ؟

میلز .ــ بله .

کلی فورد .ــ قول می‌دهید ؟

میلز ، پس از مکثی .ــ کاملا" . (دست همدیگر را می‌فشارند .) به آن مرحله نخواهیم رسید .

کلی فورد .ــ امیدوارم . اما می‌خواهم به این اندیشهٔ پست نشان دهم که برمن تسلط نخواهد یافت . آه ! وقتی که مجاز باشد که عقل وظیفه راکنترول کند ،چیزی‌خطرناک‌خواهد بود . . . باید به آن لگام زد . . .می‌دانید میلز احساس می‌کنم که خسته‌ام . شما نمی‌توانید بدانید که این چه نوع خستگی است . خوابم نمی‌برد . مشوش و پریشانم . می‌دانید . . . به کوچولویم فکر می‌کنم . امشب خواب دیدم . از اینکه او را به کشتن داده‌ام سر زنشم می‌کرد .

میلز .ــ دیگر از این موضوع حرف نزنیم .

کلی فورد .ــ بله .ــ چه کار احماقانه‌ای می‌کنم . این ماشین پوچ‌ماتنها به مویی بند است . ــ میلز ببینید ،خوب حساب می‌کنم که نباید این زحمت را به شما بدهم اما به هر حال اگر این وضع احمقانه پیش‌آمد ، دلم می‌خواهد نوشته‌ای از من داشته باشید ، تا بتوانید گواهی دهیدکه به میل وارادهٔ من این کار را انجام داده‌اید .

میلز ــ بله ، فکر می‌کنم این کار درست‌تر خواهد بود .

کلی فورد .ــ متشکرم ، رفیق قدیمی .ــ (محکم دست می‌دهد .) اکنون خودم را راحت‌تر احساس می‌کنم .

میلز .ـ وقتی که جنگ آغاز گردد ، راحت‌تر خواهید بود . دیگرفرصت‌نخواهید داشت تصمیمهای‌خودرا جامهٔ عمل بپوشانید .

کلی فورد ـ بله ، خوب است که انسان چیزی برای خواستن نداشته‌باشد . بگذار چیزها به جای ما لب به تمنا بگشایند . من به کسانی کـه مـانند ا ین نفهمها (سربازان نگهبان دم در را نشان می‌دهد) هرگز فکر نمی‌کنند ، حسد می‌برم . (دو سرباز اوون را می‌آورند ، کلی فوردبی‌اختیاربرای خود مشروب می‌ریزد .) احمق آمدی ! چه چیز تو جلدت‌رفته؟ شورش می‌کنی ؟ فکر می‌کنی فرصت دارم که به تو بپردازم . مسـت هستـی ، دیوانه‌ای ، مریض هستی ، یا چه مرگت است ؟

(کلی فورد می نوشد .)

اوون ـ نه مارشال . از شما عذر می‌خواهم . عقلم کاملا" سر جایش است‌ودیگر نمی‌خـاهم بجنگم .

کلی فورد .ـ دیگر نمی‌خواهی ؟ می‌ترسی ؟

اوون .ـ اگر می‌ترسیدم ، دیگر دست به این کار که خطرش بیـش از جنگیـد ن است ، نمی‌زدم .

کلی فورد .ـ خوب ، پس چته ؟

اوون .ـ انسان خیلی رنج می‌برد ، خیلی عذاب می‌دهد . من دیگر نمی‌توانـم ادامه بدهم .

کلی فورد .ـ با این کار چه می‌خواهی بکنی . بکشی یا کشته شوی .

اوون .ـ ترجیح می‌دهم کشته شوم . اگر کشته شوم دیگر عذاب نخواهم کشید . اگر بکشم ، هم رنج می‌کشم و هم عذاب می‌دهم .

کلی فورد .ـ این فکر از کجا به کله‌ات افتاد ؟ سه ماه بدون اعتراض جنگیده‌ای آیا الهامی از آسمان دریافت داشته‌ای ؟

اوون ـ جز فکر کردن چیز دیگری در میان نیست . برای درک کاری که اکنـو ن انجام می‌گیرد ،هوشیاری دیگر جز هوشیاری من لازم بود . به آن نایل نمی آیم .

کلی فورد .ـ تو به فهمیدن نیاز نداری . اطاعت کن . فرماندهانت به جای تو

فکر می‌کنند .

اوون ــ خوب می‌دانم که شما بهتر از من فکر می‌کنید . البته ، اگر آنچه در سر دارید ، بر زبان بیاورید ! . . .

کلی فورد . ــ چطور ! رذل ! آنچه را که فکر می‌کنم . . . می‌کوشم نجاتت بدهم و تو گستاخی می‌کنی !

اوون ــ نه ، نمی‌خواستم بگویم . . . اما من بارها دیده‌ام که شما هم چندان خوشبخت نبودید .

کلی فورد ، ناگهان آرام می‌شود . ــ طفلک پسرم ، چه می خواهی ؟ زندگی لذتبخش نیست . عصیان هیچ دردی را دوا نمی‌کند . ما دنیا را نساخته‌ایم . ارزش آن زیاد نیست .

اوون . ــ شما خوبید . رفیقانم مردمانی مهربان‌اند . من هم موذی نیستم . با این همه ما بدی می‌کنیم .

کلی فورد . ــ اگر بهتران چون تو خود را کنار بکشند دنیا بدتر خواهد شد .

اوون . ــ اگر بهتران بدی کنند ، از آدمهای موذی بدترند : زیرا آنها متوجه کاری هستند که انجام می‌دهند .

کلی فورد . ــ تا کی می‌خواهی استدلال کنی ؟ من با تو بحث نمی‌کنم . ــ تو از اطاعت سرباز می‌زنی : سزای این کار مرگ است . پسرم فکرش را نکن . تو در قلمرو من و در خانهٔ من هستی . ما مسئولیت مشترکی داریم . تو که نمی‌خواهی آبروی ما را ببری ؟ خواهند گفت که ترسویی .

اوون . ــ مارشال ، شما این حرف را نخواهید زد .

کلی فورد . ــ چرا به خدا خواهم زد .

اوون . ــ نه .

کلی فورد . ــ به تو می‌گویم ، بیچاره به حسابت می‌آورم اگر

اوون . ــ شما اینطور فکر نمی‌کنید .

کلی فورد . ــ کله خر ا ببین ، اوون پسرم ، لابد نمی خواهی وادارم کنی که دستور تیربارانت را بدهم .

اوون . ــ میلرد (۱) ، از من نرنجید ، کار دیگری نمی‌توانم بکنم .

۱ ــ هنگام خطاب به لردهای انگلیسی می‌گویند .

(کلی فورد ، پا بر زمین می‌کوبد ، پشت بر می‌گرداند تردید می‌کند ــ در بیرون تیر اندازی آغاز می‌شود .)

یک افسر ، در حالیکه می‌دود .ــ مارشال . . . آنها آخرش تصمیمشان راگرفتند . . حمله می‌کنند . ــ می‌خواهند گذرگاه را به زور بگیرند .

کلی فورد ، ، سوار براسب می‌شودــ به‌اوون .ــ .تو تیر باران خواهی شد .

(با افسران چهار نعل می‌تازد . اوون . با دو سرباز که نگهبانش هستند همانجا می‌مانند .)

یکی ازسربازان ، پس‌ازحرف‌زدن آهسته با سرباز دیگر به اوون نزدیک‌می‌شود و کمی آهسته به او می‌گوید .ــ اوون . . . کسی در فکر تو نیست . فرا ر کن .

اوون ،متزلزل .ــ تصور می‌کنی که می‌توانم ؟

سرباز بی‌آنکه‌وانمایدکه با او حرف می‌زند .ــ چشمهایمان را می‌بندیم ، عجله کن .

(اوون برای رسیدن به چپر چند قدمی بر می‌دارد ، بعد بر می‌گردد .)

اوون .ــ نه ، بهتر است بمانم .

سرباز .ــ بدبخت اگر بمانی ، بازنده خواهی بود .

اوون .ــ می‌دانم ، اما اگر فرار کنم . همانطور که مارشال می‌گفت ، خواهندگفت که از ترس اینکار را کرده‌ام .

سرباز .ــ این مسخره بازی چیست ؟ پس به زندگی علاقه نداری ؟

اوون .ــ چرا ، خیلی ، به خصوص اکنون .

سرباز .ــ خالی کردن یک یا دو گلوله در شکم این وحشیان به چه بهایی برایت تمام خواهد شد ؟

سربازدیگر .ــ حتی نیازی به نشانه روی نیست . هوایی تیراندازی می‌کنند .

(اوون سرش را تکان می‌دهد .)

سرباز اولی .ــ خیلی خری ! پس باید تیر بارانت کنند . خجالت نمی‌کشی ؟

(سرو صدای جنگ دو برابر می‌شود .)

سرباز دومی .ــ می‌شنوی ؟

سرباز اولی .ــ خدای مهربان !میخکوب‌شدن در اینجا ، درست هنگامی که‌رقص آغاز می‌شود .

سرباز دومی .ــ گیرشان می‌آورند . تا آخرین نفرشان . از همه رنجها برخوردار بودن و دلخوشی نداشتن . اینست بدبختی من .

سرباز اولی .ــ من دیگر نمی‌مانم ، می‌روم .

اوون .ــ ویلیام ، می‌خواهی چه کار کنی ؟ تو هم می‌خواهی بروی. آدم بکشی؟

سرباز اولی .ــ چرا از آن بی‌بهره بمانم ؟ این تنها فرصتی است که در زندگی برای‌سر گرم شدن نصیب من شده است ! از این گذشته ، این‌کارافتخار آمیز است !

(دوان دوان بیرون‌می‌رود)

اوون به‌سرباز دومی .ــ ژامی ، تو پدر خانواده هستی ، تو که نخواهی رفت؟

سرباز دومی .ــ تنها برای دیدن می‌روم .

(او هم فرار کند .)

اوون ، تنها .ــ بوی خون مست کننده است . با این همه هر دو آدمهای خوبی بودند ، دیگر نمی‌توان جلوشان را گرفت . سگان خون آشام .

(در تاریکی روی یک پله می‌نشیند . پنجره‌های خانه ، از سرو صدای جنگ باز می شود . قیافهٔ زنان ظاهر می‌گردد . دبورا ، نعومی ، کودک و خدمتکاران ، در بالکن‌همدیگررا می‌فشارند ، با اضطراب گوش می‌دهند ، از پلکان پایین می‌آیند و به حیاط می‌روند . بعد خانم سیمپسون ظاهر می‌شود .وقتی که زنان دیگر وارد باغ می‌شوند ،اودربالکن ایستاده است .)

زنان .ــ نزدیک اینجاست ! آنها نزدیک !و ترخ می‌جنگند .

یکی از زنان ، در حالیکه به‌اوون که هنگام پایین آمدن به او خورده است نگاه

می‌کند . ــ این کیه ؟

زن دیگر .ــ این ترسویی است که از جنگیدن سرباز می‌زند .

خانم سیمپسون ، در حالیکه با افسری حرف میزند .ــ آه ! آن فریادها دردور دست ، این مهتاب ! چقدر شاعرانه است !

دبورا .ــ هر یک از این گلوله‌ها یکی از ما را می‌کشد . خداوندا ! چرا اجـــازه دادی که دشمن احاطه شان کند ؟

نعومی .ــ تردید مکن . او می‌داند چه می‌کند . دعا کنیم وبا دعاهایمان وادارش سازیم که نجاتمان بدهد ! اگر یک لحظه شک کنی ، از بین رفته ای . باید خواست .

دبورا و زنان .ــ بله ، بله ، من می‌خواهم ! می‌خواهم که پیروزمان گردانی واین راهزنان را خرد کنی !

خانم سیمپسون ، برآشفته از بالکن به دبورا ونعومی در حیاط خطاب می‌کند .ــ لطفا" خانم ساکت باشید . خدا را با حرفهای کفرآمیزتان خسته‌نکنید. این چوب خداست که می‌خورید . بکوشید فروتن باشید و درستـــان را بخوانید .

دبورا .ــ این چوب خدانیست . این چوب شیطان است که همراه شماست !

خانم سیمپسون ، که نفسش بند می‌آید .ــ گناهکاران تیره بخت چگونه جـرئت می‌کنید ، این حرفها را بزنید ؟ این یک دو رویی است . این نوشته‌را به یاد بیاورید : "چرا می‌گویند : ما عاقل هستیم ، و امانت‌دارقانون خداوندگار ؟ قلم علمای قانون به راستی قلم گمراهی است و جز دروغ چیزی ننوشته است ."

نعومی .ــ تو دروغ می‌گویی سگ ! تو حق نداری از خدا حرف بزنی .

خانم سیمپسون .ــ خدا با زور مندان و پرهیز کاران است .

دبورا .ــ خدا با کسانی است که بخاطر عدالت رنج می‌برند .

خانم سیمپسون .ــ خدا با ماست .

نعومی .ــ خدا با ماست .

خانم سیمپسون .ــ خدای من! بدادم برس ، به دادم برس .

دبورا و زنان .ـ بدادمان برس ، بدادمان برس . ـ خدای من!.

خانم سیمپسون .ـ آنها را خرد کن . غرورشان را بشکن !

دبورا .ـ انتقام ما را بگیر ! آنها را میان شعله‌های ابدی بسوزان .

نعومی ، باشور درونی .ـ " هر قدر نیرومند و بیشمار باشند ، چون موی از د م تیغ خواهند گذشت و ناپدید خواهند شد ! ـ من صدای شلاقهایی‌راکه در دور طنین می‌افکند و چرخهایی را که می‌شتابد ، اسبهایی را که‌شیهه می‌کشند ، می‌شنوم !... شمشیر سرهایتان را خواهد برید ، آتش شما را چون انبوه‌سوسکهای طلایی ، خواهد سوزاند !...)

خانم سیمپسون ، باشور درونی و ازخود بیخود .ـ خدا گفته است ، خدا گفته است : بر ضد عمالیق گام بر دارید و کلیهٔ چیزهایی را که به او تعلـق دارد ، نابود کنید ، بهیچ رو بر او نبخشید . از مرد گرفته تا زن ، از بچه‌های کوچک گرفته تا شیر خوارگان ، گاوها ،میشها ، شترها وخرها ، همه را بکشید ! "

دبورا .ـ معجزه کن !

خانم سیمپسون .ـ معجزه !

دبورا .ـ تو قادر به هر کاری . وقتی که لازم باشد ، آیا نمی‌توانی‌بخاطرپیروزی برگزیدگان خود ، عالم را زیر ورو کنی ؟

زنان ، دبورا و نعومی ، خانم سیمپسون ، دستها را سوی‌آسمان می‌گیرند . بدادما برس ! به داد ما برس .

(لورنس که افسران دیگر احاطه‌اش‌کرده‌اند ،باشتاب می‌آید.)

لورنس .ـ آنها گیر افتادند . رئیس جمهور دستگیر شد ! همهٔ فرماندهان‌دستگیر شده‌اند !

(زنان ، در حالیکه فریاد می‌کشند و دستها را بهم می‌پیچند، در می‌مانند . خانم سیمپسون شادمانه " TEDEUM "(۱) را دگلمه می‌کند .)

افسران ، میان ازدحامی سرورآمیز .ـ آنها می‌خواستند به زور گذرگاه را بگیرند.

۱ـ سرود مذهبی‌رزمی که احتمالا" به وسیلهٔ نیستاس اسقف رمزیانا ساخته‌شده‌است.

اسب رییس جمهور از پا درآمد . پیرمرد میان لجن غلتید . او را که یک شانه‌اش ازجادر رفته بود و گیج به نظر می‌آمد ، از لجن بیرون کشیدند . افرادش می‌خواستند او را پس بگیرند . در اطرافش چون جنگجویان هومر می‌جنگیدند . بالا خره طعمه را از چنگ‌شان درآوردیم اکنون او و چند نفر دیگر از دستهٔ او در دست ما هستند .

ـ دیگران ؟

ـ آنها هنوز دفاع می‌کنند . اما مسلسل آنها را جارو می‌کند . آنها چون مگسها می‌افتند . مارشال کجاست ـ اینک . آنها را می‌آورند .

(رییس جمهورپیر ریشوی قد بلند ،خون آلود و سر برهنه را با لباس پاره و گل آلود که سیمای سامی دارد وردنیکو ت پوشیده است .ـ همراه چند زندانی دیگر ، سیزده تا شصت ساله که سر برهنه‌اند یا کلاه بر سردارند ، ـ در جلو می‌رانند ـ افسران قاه قاه می‌خندند .)

افسران .ـ آه ! خدای مهربان ! بگذار ببینیم ! ـ ها ! ها ! چه شده‌اند ! لباس نظامیش را ببینید ! همین در مقابل ما مقاومت می‌کرد ! ننگ‌آور نیست که جنتلمن ها را به جنگ با این نوع آدمها وامی‌دارند ! کثیف هستند ! این پیر یک انتر است ! آه ! پیر مضحک تومی‌خواستی دربرابر انگلستان مقاومت کنی ! باید در قفسش کرد !

(زنان با مشاهدهٔ زندانیان ، درمانده با فریادهای نومیدانه از جای بر می‌خیزند . بازوانشان را سوی آنها درازمی‌کنند : "پدر ، پدر ! ـ مرد من ! ـ طفلک پسرم ! "ـ سربازان انگلیسی آنها را می‌رانند ، زندانیان بسیار سرد با حالت بیتفاوت خاموش می‌مانند .)

خانم سیمپسون ، با هیجان به‌زندانیان‌اشاره می‌کند .ـ خوب ، معجزه صورت گرفته است . راضی هستید ؟

نعومی ، در حالیکه سرش را بزمین می‌کوبد .ـ " زمین را نگاه کردم و چیز نیستی چیزی دیگر نیافتم . بر آسمان رو کردم ، آسمانها نیز بینور بودند . "

دبورا ، در حالیکه بلند می‌شود و مشتش را سوی آسمان می‌گیرد .ــ این ازاندازه بیرون است . لابد کری ؟ به ما خیانت می‌کنی ! تو وجود نداری !کاری از دستت ساخته نیست . هیچ کاری نمی‌توانی بکنی ! احمق ! راهزن ! ما احمقانه به تو متوسل می‌شویم ! کسی دیگر جز ما نیست و تنها باید روی خودمان حساب کنیم . این معجزه تنها از ما بر می‌آید . داود ! داود !کی به پا خواهی خاست و به جلیات (۱) ضربه خواهی زد ؟

(داود کوچولو ، که نزدیک مادرش ایستاده است ،می‌لرزد، با حالتی لجو جانه دوروبرش را نگاه می‌کند . در میان جنجال افسران انگلیسی که به ریش زندانیان می‌خندند ، مارشال ظاهر می‌شود . سکوتی بزرگ بر قرار می‌شود . مارشال کلاهش را بر می‌دارد ، سوی رییس جمهور می‌رود و دستش را سوی او دراز می‌کند .)

کلی فورد .ــ دلاوری شما نتیجه‌ای را که تا برابری نیروها آن را احتراز ناپذیر می‌کرد ، به تأخیر انداخته است . به شما خوش آمد می‌گویم . و از پذیرفتن چنین هماورد نجیبی خرسندم .

(رییس جمهور با چشمان درشت و غمناک مارشال و دست او را که سویش دراز کرده است ، می‌نگرد ، دستهایش‌راتوی جیبش فرو می‌برد و به او پشت می‌کند .)

کلی فورد ، رنجیده چین به‌ابرو می‌آورد .ــ پس از یک لحظه با حالتی غرور آمیز و کمی خشمگین خطاب به کلودیس . ــ از شما خواهش می‌کنم از ایشان بپرسید ، آیا دلشان می‌خواهد بطور موقت از کینه‌شان چشم بپوشند و با من حرف بزنند .

(کلودس به رییس جمهور که در پشت کردن به او سماجت می‌کند ، نزدیک می‌شود .)

۱ ــ Goliath .ــ جلیات یا جالوت پهلوان غول آساکه‌داوددرخردی‌اورا با سنگ قلاب کشت .

رییس جمهور گویی باکسی دیگر حرف می‌زند ، زیرلب .ــ او را نمی‌شناسم .

کلی فورد .ــ من لردژرژ لندسی ، بارون کلی فورد ، ژنرالیسم ارتش س ، م ،ب هستم .

رییس جمهور ، بەزحمت سرش را بر می‌گرداند .ــ خوب ، پس اینجا چه کار می‌کنید ؟ بروید آنجا .

کلی فورد .ــ آقا نفی وقایع هیچ دردی را دوا نمی‌کند ، شما زندانی ماهستید . شما شکست خورده‌اید . شکستتان به شما شرف می‌دهد . ولی بیهوده است که آن را قبول نکنید . اما یگانه آرزوی من اینست که بتوانم غمتان را کاهش دهم . من از طولانی‌تر شدن این جنگ خشمگین هستم . این جنگ جزوسیعترکردن گودالی که ملت شما توی آن می‌افتد ، کاردیگری نمی‌کند . به این مبارزهٔ نا برابر پایان بدهید . دستور بدهید که سربازانتان تسلیم شوند . تا آنجا که او امر دولت من اجازه می‌دهد ، آماده‌ام دربارهٔ قرار داد تسلیم شرافتمندانه‌ای با شما توافق کنم .

رییس جمهور .ــ چه‌کسی می‌تواند باورکند که من بتوانم چنین دستوری به‌پسرانم بدهم ؟ تصور می‌کنید که آنها چون دسته‌های مزدور اروپایی شما بخاطر من می‌جنگند ؟ آنها بخاطر وجدان خودشان می‌جنگند و تا هر قدر که دلشان بخواهد و خدا را خوش بیاید ، خواهند جنگید ، تا شما را از پای در آورند ، یا بمیرند .

کلی فورد .ــ می‌گذارید که آنها قتل عام بشوند ؟

رییس جمهور .ــ من دیگر در عملی شرکت ندارم و منتظر هستم .

کلی فورد .ــ منتظر چی ؟

رییس جمهور . ــ پیروزی خدا .

کلی فورد .ــ شما دیگر بیش از دوهزارنفردراختیارندارید

رییس جمهور .ــ خدا به جدعون (۱) گفت : این خلق هنوز بیشمارند . من با سیصد نفر که بتوانند بی‌زانوزدن ، آب را با زبان بخورند ، شما را

۱ــ Gedeon .ــ داور اسراییلی که قومهای مختلف را بر ضد دشمنان آن سرزمین برضد مدینها ، متحد ساخت . ۱۱ ــ ۱۲ قرن پیش از میلاد .

آزاد خواهم کرد .

کلی فورد ، شانه بالا می‌اندازد .ـ ژنرالهای شما دستگیر شده‌اند ، خلق شما دیگر فرمانده ندارد .

رییس جمهور .ـ فرمانده را نمی‌توان دستگیر ساخت . **فرمانده** خداست .

کلی فورد .ـ خدا کارش را کرده است .

رییس جمهور .ـ "پس از شش بار گرفتار بلا شدن ، به هفتمین بلا گرفتار نخواهیم شد ."

کلی فورد .ـ بارهفتم خلق شما دیگر وجود نخواهد داشت .

رییس جمهور .ـ خلقی را که نمی‌خواهد بمیرد ، نمی‌کشند .

کلی فورد .ـ شما خوب می‌دانید که انگلستان هرگز تسلیم نمی‌شود .

رییس جمهور .ـ از دستتان هیچ کاری ساخته نیست .

کلی فورد .ـ می‌خواهید به ستوهم بیاورید ؟

رییس جمهور .ـ از دست شما کاری ساخته نیست . اگر خدا بخواهد ، شما ما را خواهید کشت . اگر خدا نخواهد ، تلاشتان بیهوده است . ما در دستهای او هستیم . شاید هم به‌شما کمک کند . من متنظرم .

کلی فورد ، با خشم به افسران .ـ به کارمان پایان بدهیم . بالاخره این همه صبر کافی است . شیپور بزنید . این دیوانگان را خرد کنید ! بگذار خونشان به گردن خودشان باشد ! من پیروزمندم . من . . . (شلیک می‌شود ، کلی فورد . غافلگیر ، دست به سینه‌اش می‌برد .) من مردم (می‌افتد .)

(هنگام گفتگوی مارشال با رییس جمهور ، داود کوچولوکه هیچکس متوجه او نیست به میز نزدیک می‌شود و رولوری را که دکتر هنگام گرفتن از کلی فورد ، روی میز گذاشته‌است ، مخفیانه بر می‌دارد . بی هدف (گویی)دستمالیش‌می‌کند. ـ بعد ناگهان بی آنکه کسی انتظار داشته باشد ، سوی مارشال تیراندازی می‌کند .ـ اسلحه جلو پایش می‌افتد و از کاری که انجام داده است ماتش می‌برد .ـ پس ازحیرت

عمومی ، سر وصدای درهم و بر هم در می‌گیرد . همهٔ چشمها سوی مارشال دوخته می‌شود . تنها دبورا کودک را که از وحشت خشکش زده است و نمی‌تواند حرف بزند و تکان بخورد ، نگاه می‌کند .)

افسران و سربازان :

ـ تیر انداختند .

ـ مارشال مجروح شده !

رییس جمهور ، فریاد می‌کشد . ـ " شمشیر خدا وجدعون . "

زندانیان کلاهایشان را برمی‌دارند و تکرار می‌کنند . ـ شمشیر خدا !

افسران . ـ لعنت خدا ! که تیر انداخت ؟

ـ آن کوچولو را نگاه کنید !

ـ افعی !

(افسران فریاد کشان ، سوی کودک رو می‌نهند . یک افسر نتراشیده که شمشیرش را بلند کرده است ، سوی او حمله می‌کند . رفیقی بازویش را می‌گیرد و نگهش می‌دارد .)

ـ دیک (۱) نه اینکار را مکن !

ـ ولم کن ! تا سر این پدر سگ را بشکنم .

ـ آه ! می‌گفتم که باید این قوم را زیر چکمه‌هایمان خرد و نابود کنیم !

دبورا ، در حالیکه خود را جلوکودک که حیرت‌زده برجای مانده است می‌اندازد . ـ شما نباید او را بکشید !

افسران از خود بیخود ـ او قاتل است ! مادرش به طرف این قتل سوقش داده است ! ولم کن ! دیگر زن و کودک وجود ندارد . باید حیوان و بچه‌هایش را کشت .

کلی فورد که به زحمت بلند می‌شود . اجازه نمی‌دهم . . . (توقف می‌کنند . او با صدای ضعیفتری ادامه می دهد .) اجازه نمی‌دهم که به این زن وکودک

Dick

دست بزنید .

(افسران لرزان پس می‌روند . جنجال جایش را به قرولند شدید می‌دهد . ــ دبورا که مانند حیوانی که از بچه‌اش دفاع می‌کند محکم و بی حوصله ایستاده است ، ناگهان شل می‌شود وبچه را با وحشت نگاه می‌کند .)

دبورا . ــ چه کار کردی!

داود ، در حالیکه‌وحشت‌زده دستهایش را نگاه می‌کند . . ــ نمی‌دانم

خانم سیمپسون . ــ بیشرم ، این شما هستید که با تحریکهای خود از این کودک معصوم یک قاتل ساخته‌اید! .

دبورا . ــ یک قاتل ! ای داود کوچولوی‌من!

(گریان کودک را در آغوش می‌گیرد .)

رییس جمهور . ــ " بل (۱) از پا درآمده ، ونبو (۲) خرد شد .

کلودس . ــ بدبختها ، خفه شوید ! جرئت می‌کنید که به این قتل بزدلانه‌مباهات کنید !

رئیس جمهور . ــ قتل وقتی که به دست انسانها صورت بگیرد ، قابل تحقیر است ولی این قتل از طرف خدا صورت گرفته است . این موجود بی‌خرد تنها وسیلهٔ او بوده‌است .

(دکتر ، خانم سیمپسون و چند نفر دیگر با شتاب دورکلی فورد جمع می‌شوند .)

دبورا . ــ من کشته‌ام! کودک من کشته است! فکر جنایت را من در قلب کودکم انداخته‌ام!

افسران . ــ چگونه گذاشتند که نزدیک شود ؟

مارشال دستور داده بود که آنها را در رفت‌وآمد در هر ساعت آزاد بگذارند .

(دبورا ناگهان بلند می‌شود و می‌خواهد به‌کلی‌فورد مجروح نزدیک شود .)

خانم سیمپسون . در حالیکه او را می‌راند ــ گم شوید ! شرم ندارید ؟

۱ــ Bel ، ۲ــ Nabo خدایان فنیقیان و بابلیان .

دبورا ، در حالیکه دستهایش را بهم می‌پیوندد . اوه ! خواهش‌میکنم ، می‌خواستم . . . می‌خواهم پرستاری او را بعهده بگیرم .

میلز . ــ موقع مناسبی است !

کلی‌فورد . ــ بگذاریدش .

میلز . ــ مقداری پارچه !

دبورا . ــ می‌روم پارچه بیاورم .

(سوی خانه می‌دود .)

کلی‌فورد . ــ کودک را پیشم بیاورید .

(داود کوچولو را که می‌ترسد ، دست و پا می‌زند و اشک می ریزد ، می‌آورند .)

داود . نه !

کلی‌فورد . ــ گریه مکن . این تقصیر تو نیست . ــ دکتر من او را به شما می‌سپارم . مواظب او خواهید بود . می‌خواهم که به حرفم گوش کنید . ــ پسرکم ! به من نگاه کن . . . تو انتقامت را گرفتی . من ترا به کشتن دادم . طفلک شهید جاه طلبیها و کینه های ما . تو به اینجا آمده‌ای که رنج بکشی و بمیری

افسران به‌همدیگر . ــ او هذیان می‌گوید . . .

کلی‌فورد . ــ من با عذاب همهٔ کودکان این خلق که مورد شکنجه و آزار من قرار گرفته‌اند ، تو را رنج داده‌ام . می‌خواستم نگذارم ، اما قدرتش را نداشتم . قربانیان معصوم مرا ببخشید .

همهٔ ما قربانی هستیم . برای مقاومت ، باید خیلی بزرگتر از ما بود . من یک قهرمان نبودم . (دبورا برمی‌گردد و زخم کلی‌فورد را پانسمان می‌کند .) متشکرم . حالا دیگر از من متنفر نیستید ؟ (دبورا بیرحمانه اشاره می‌کند که چرا) دیگر از من بیزار نباشید . کسانی که بدی می‌کنند ، خیلی بدبخت‌اند .

دبورا . ــ اگر نیروی بیزار بودن از کسانی را که بر ما ستم می‌کنند ، نداشته‌باشیم دیگر برای ما چه می‌ماند ؟

میلز، به دبورا . احمق شماکسی‌رازدید که از شما حمایت می‌کرد

کلی‌فورد .ــ او کار خوبی کرده است . گناه کارتراز همه کسی است که بر اثرضعف دست به بدی می‌آلاید ، در حالیکه می‌داند کارش بد است و افسوس می‌خورد .

(اوون جلو کلی فورد زانو زده است و دست او را می‌بوسد. کلی فورد ضربه‌ای خفیف و دوستانه به سر او می‌زند .)

یک افسر ، در حالیکه دوان دوان می‌آید .ــ آنها تسلیم می‌شوند ! پیروزشدیم!

کلی فورد .ــ غالب و مغلوب وجود ندارد .

(او می میرد .ــ گرداوجمع می‌شوند .ــ دبورا برمی‌خیزد ، اطرافش را با حالت دیوانگی نومیدانه‌ای نگاه می‌کند ،بعد در حالیکه کسانی را که سر راهش قرار دارند ،هل‌می‌دهد ، سوی آب انبار می‌رود .)

افسران .ــ چه‌اش است ؟

دبورا ، بانومیدی .ــ دیگر نمی‌توانم . دیگر نمی‌توانم نفرت داشته باشم .

(خود را در آب انبار می‌اندازد .)

رییس‌جمهوری‌و زندانیان ، خونسرد میان جنجال .ــ "فریادبکشید ،زوزه‌بکشید . ناوگان دریا تیر (۱) عروس‌شهرها که بازرگانانش شه زادگان‌و فروشندگانش حاکمان بر جسته زمین بودند ، نابود خواهد شد .خروش بر آورید ، زوزه بکشید ، ناوگان دریا ، زیراهمهٔ نیروی شما نابود خواهد گردید ! "

گراهام با یک دسته افسر با سر و روی پوشیده از گرد و غبار ، لکه های خون‌سرمی‌رسند . گراهام یک راست سوی نعش کلی‌فوردمی‌رود ،کلاهش را بر می‌دارد ، یک لحظه بسیار کوتاه نگاهش می‌کند ، سوی افسران دیگر بر می‌گردد و به زندانیان اشاره می‌کند .ــ به یک ردیف . (زندانیان را ــ به استثنای رییس جمهور ــ در یک ردیف قرار می‌دهند .ــ گراهام

۱ــ Tyre ــ شهر فنیقیان که‌سه هزار سال پیش از میلاد در جزیرهٔکوچک‌نزدیک ساحل بنا شد و اهالی آن در برابر قوای اسکندر سرسختانه مقاومت کردند .

آنها را می‌شمارد . پنج پنج جدایشان می‌کند .) ــ به افسران . ــ تیر بارانشان کنید .

یکی از زندانیان که جدا میشود . خودرا زمین می‌اندازد و زمین را می‌بوسد . ــ زمین من ! مرا از تو جدا نخواهند کرد !

گراهام . ــ این زنان و کودکان را توقیف کنید . همه‌شان در جرم شرکت دارند . کشتزارهای اختصاصی را بسوزانید . این پست فطرت هم تحت الحفظ به ساحل خواهد رفت . این خلق دلش می‌خواهد نابود شود ، نابود هم خواهد شد .

(زندانیان را می‌برند .)

رییس جمهور آرام . ــ " همه چیز به خوبی پایان خواهد یافت . " (۱)

گراهام ، در حالیکه اوون را نگاه می‌کند . ــ این دیگر کیست ؟

کلودس . ــ او از جنگیدن سر باز می‌زند .

گراهام ، در حالیکه به گروه محکومان آشاره می‌کند . ــ با دیگران !

(از پلکان بالا می‌رود و افسرانش هم به دنبالش . ــ زندانیان در حالیکه زبور می‌خوانند دور می‌شوند . ــ اوون ، که سربازان هلش می‌دهند ، دنبال آنها روان می‌شود . او آرام و آسوده است .)

اوون . ــ " آن زمان فرا خواهد رسید که همه انسانها از حقیقت با خبر شوند ، سرنیزه‌ها را برای ساختن داس و شمشیرها را برای ساختن مالهٔ بزرگری ذوب کنند و شیر کنار بره بیارامد . ــ آن زمان فرا خواهد رسید . "

پاریس ۱۹۰۲

1- Allzal rech! (رییس‌جمهور)



بهاء ۱۰۰ ریال

شماره ثبت درکتابخانه ملی ۹۷۵ ـ ۳۷٫۴٫۲۷
مؤسسه تحقیقات اقتصادی و اجتماعی پازند